

# گفتگو با رفیق توکل

اخیرا سازمان اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی جلد دوم کتاب "چریکهای فدائی خلق" را انتشار داده است. نشریه کار در مورد این کتاب مصاحبه ای با رفیق توکل انجام داده است که از نظر شما می گذرد.



سازمان فدائیان (اقلیت)

[www.fadaian-minority.org](http://www.fadaian-minority.org)

[info@fadaian-minority.org](mailto:info@fadaian-minority.org)

### گفتگو با رفیق توکل

اخیرا سازمان اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی جلد دوم کتاب "چریکهای فدائی خلق" را انتشار داده است. نشریه کار در مورد این کتاب مصاحبه ای با رفیق توکل انجام داده است که از نظر شما می گذرد.

نشریه کار شماره ۶۰۱، ۶۰۲ و ۶۰۳ سال ۱۳۹۰

سازمان فدائیان (اقلیت)





رفیق نظار



رفیق محسن  
مدیرشاه چی



رفیق احمد علانیان  
لنگودی (هادی)



رفیق محمد رضا بوکیش  
(کاشف)



رفیق مسعود اسکتری



رفیق سیانک اسدیان  
(اسکندر)

اعضای کمیته مرکزی سازمان



رفیق سعید سناعی  
عضو هیئت نویسندگان نشریه کار



رفیق اشرف بوکیش  
مسئول کمیته محلی تهران



رفیق تهمینه ناسری (نسرین)  
مسئول کمیته کارگری تهران



رفیق سید سائلی  
عضو کمیته کارگری تهران



رفیق جهانگیر قلعه میاندولی  
عضو کمیته کارگری تهران



رفیق مسعود رحمانی  
عضو کمیته کرمان



رفیق فرزاد کریمی (آوب)  
عضو کمیته کارگری تهران



رفیق حواله حسینی  
عضو کمیته کارگری جنوب



رفیق شهرمحمد درخشنده توماج  
عضو ستاد شورایهای ترکیب  
مخترا



رفیق توکل اسدیان  
مسئول شاخه کرمان



رفیق منصور سیدیاری  
مسئول تشکیلات شمال



رفیق جعفر بچه شاهی  
(خشاوار)  
عضو کمیته انزلیگان



رفیق داود دنائی  
عضو کمیته تلاسی تهران

نشریه کار- همان گونه که می‌دانید وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، جلد دوم کتاب "چریک‌های فدایی خلق" را انتشار داده است. با خواندن این کتاب روشن می‌گردد که ظاهرسازی جلد اول، با این ادعا که کاری تحقیقاتیست کنار گذاشته شده است. نویسنده، محمود نادری که همان "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" وابسته به وزارت اطلاعات باشد، صریح‌تر از جلد اول کتاب به دفاع از جمهوری اسلامی برخاسته و از جایگاه مقامات و ارگان‌های حکومت وارد پلمیک علیه سازمان ما و برخی سازمان‌های دیگر شده است. این طور به نظر می‌رسد که دست وزارت اطلاعات تهی‌تر از جلد اول از جمله در مورد اسناد است. نظر شما در این مورد چیست؟

رفیق توکل- در این فاصله کوتاهی که این کتاب انتشار یافته، با افراد مختلفی که آن را خوانده‌اند صحبت کرده‌ام. حتا کسانی که عضو هیچ سازمان سیاسی نیستند و صرفاً کارهای مطبوعاتی دارند، آن‌ها هم دقیقاً این نظر را داشتند که در جلد دوم کتاب، پرده‌ها یکسره کنار نهاده شده و به ظاهر نویسنده، از موضع حکومت و دفاع از آن به مقابله با سازمان ما و سازمان‌های سیاسی دیگر برخاسته است.

به نظر من دلیل دارد. جلد اول مربوط به گذشته و در ارتباط با مبارزه سازمان ما علیه رژیم شاه بود. در آن‌جا، دو طرف نزاع، سازمان چریک‌های فدایی خلق و جمهوری اسلامی نبودند که وزارت اطلاعات و عوامل آن ناگزیر شوند، آشکارا در دفاع از جمهوری اسلامی علیه سازمان وارد صحنه شوند. در آن کتاب، هدف وزارت اطلاعات این بود که بگوید سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، نقشی در مبارزه علیه رژیم شاه نداشت. چند نفری بودند که به تقلید از کشورهای دیگر خواستند مبارزه مسلحانه کنند. دستگیر شدند. همدیگر را لو دادند. شکست خوردند و تمام شدند. بالعکس این خمینی بود که علیه رژیم شاه مبارزه کرد و مردم هم طرفدار او بودند.

در جلد دوم مسئله به کلی متفاوت است. یک طرف قضیه جمهوری اسلامی‌ست و طرف دیگر آن، سازمان ما یا سازمان‌های سیاسی دیگر که با جمهوری اسلامی جنگیده و می‌جنگند، یا به شکلی مخالف آن هستند.

بنابراین وزارت اطلاعات راه دیگری نداشت، جز این که در چهره واقعی خود ظاهر شود. با انتشار این جلد، دهان پاهوگویانی از قماش فرخ نگهدارها و ماشاءالله فتاپور و دیگرانی که می‌خواستند چنین وانمود کنند گویا این محمود نادری چیزی جدا از وزارت اطلاعات است، بسته شد. چرا که حالا دیگر حتا این جریان موسوم به فدائیان اکثریت که زمانی در خدمت جمهوری اسلامی بزرگترین ضربات را به جنبش توده‌های مردم وارد آورد، از دیدگاه "محقق" "بی‌طرف‌شان" متهم شده‌است که "حمایت‌شان از جمهوری اسلامی بر پایه نیرنگ بوده است" "همه داده‌های آن بر دروغ و فریب استوار شده بود." و بالاخره "انحطاط اخلاقی سازمان را به نمایش گذارد."

وقتی که وزارت اطلاعات با اکثریتی‌ها این برخورد را داشته باشد، در مورد فدائیان اقلیت که از همان آغاز دشمن سرسخت جمهوری اسلامی بوده و با آن جنگیده‌اند، تکلیف روشن است. تمام جعلیات‌اش را به کار گرفته تا "جاه‌طلبی، بی‌پرنسیپی، خودستایی، بی‌دانشی، سودجویی، بی‌رحمی، دروغ‌گویی، سطحی‌نگری" و اراجیفی از این دست را به فدائیان اقلیت نسبت دهد.

ملاحظه می‌کنید که دستگاه آدم‌کش، شکنجه و کشتار رژیم که ده‌ها هزار انسان را در شکنجه‌گاه‌های قرون وسطایی‌اش به بند کشیده و هزاران انسان را به قتل رساند، دستگاه اطلاعاتی رژیم که از همان نخستین روز موجودیت‌اش در ایران، مظهر بی‌رحم‌ترین و کثیف‌ترین پاسدار نظم طبقاتی و ارتجاعی بوده است، سازمان شکنجه و کشتار رژیمی که تمام سران و مقامات آن همواره مظهر عقب‌مانده‌ترین خرافات قرون وسطایی، جهل و کودنی بوده‌اند و در همین روزها، داغ‌ترین بحث‌شان این است که اجنه در کجا زندگی می‌کنند؟ چه مواقعی سراغ انسان‌ها می‌آیند و از کی رئیس جمهورشان در طلسم جادوگران افتاده است، چه اراجیفی را به فدائیان اقلیت نسبت می‌دهد!

بررسی تمام ادعاها، تحریفات و جعلیات وزارت اطلاعات در مورد مبارزه سازمان ما پس از

قیام، نقش مبارزه توده‌های کارگر و زحمتکش، مردم ملیت‌های تحت ستم علیه رژیم سر تا پا ارتجاعی و وحشی‌گری رژیم جمهوری اسلامی علیه مردم ایران و سازمان‌های سیاسی، بحث وسیع‌تری را می‌طلبد، اما در این جا به اسنادی که سؤال به آن اشاره دارد، می‌پردازم.

در مورد منابع و اسنادی که وزارت اطلاعات در جلد دوم "چریک‌های فدایی خلق" به آن‌ها استناد کرده است، باید بگویم، وقتی که وزارت اطلاعات یک رژیم فوق ارتجاعی علیه سازمان‌های مخالف خود کتابی را انتشار می‌دهد تا آن‌ها را محکوم کند، اصل این کتاب بی اعتبار است و منابع و اسناد آن نیز غیر قابل اعتماد.

ما در این جا با یک مؤسسه تحقیقات علمی، یک فرد محقق و مطلعی که می‌خواهد راجع به یک مسئله معین تحقیق کند، نظر بدهد و یا تاریخ بنویسد، حتا احزاب و سازمان‌های سیاسی مخالف یکدیگر، سر و کار نداریم. سازمانی که این کتاب را انتشار داده است وزارت اطلاعات و امنیت یک کشور است. اما ای کاش فقط این بود. وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی مثل سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی خیلی از کشورهای جهان نیست که گاه اسنادی را انتشار می‌دهند و محققین هم در کار تحقیقاتی خود با قید احتیاط از آن‌ها استفاده می‌کنند. این وزارت‌خانه در ایران، مقدم بر هر چیز سازمانی‌ست که وظیفه آن شکنجه و کشتار است. این سازمانی‌ست که هزاران تن از اعضا و فعالین و هواداران همین سازمان‌هایی را که اکنون علیه آن‌ها کتاب انتشار داده به قتل رسانده است. مجری قتل عام دسته‌جمعی هزاران زندانی سیاسی در طی چند روز می‌باشد. این سازمانی‌ست که مردم ایران را صرفاً به جرم داشتن عقیده‌ای سوای آنچه که دار و دسته‌ی مرتجع حاکم به آن باور دارند، دستگیر می‌کند، شکنجه می‌دهد، به زندان و اعدام محکوم می‌نماید. افراد دستگیر شده را زیر شکنجه وامی‌دارد که در شوهای تلویزیونی‌اش به دروغ اعتراف کنند که جاسوس‌اند. رسوایی این دستگاه جاسوسی، شکنجه و کشتار تا به آن حد است که حتا وقتی میلیون‌ها انسانی که مخالف نظم ستم‌گرانه حاکماند به خیابان‌ها می‌ریزند و اعتراض می‌کنند، این اعتراض را هم به آمریکا، انگلیس، اسرائیل و صهیونیسم نسبت می‌دهد. روشن است که تمام آنچه که این سازمان آدمکش در یک کتاب علیه مخالفین رژیم می‌نویسد، حتا وقتی که مثلاً به یک نوشته از نشریه کار یا اسناد درونی سازمان ما که به دست آن‌ها افتاده است، استناد می‌کند، کاملاً جعل و تحریف است.

در جلد دوم، یک بخش از به اصطلاح اسنادش، استناد به بازجویی‌هاست. اما در مقایسه با جلد اول کمتر شده است و آن هم فقط بازجویی‌هایی‌ست که می‌توانسته در خدمت مقاصدش استفاده کند. علت آن هم این است که جرأت آن را نداشته که به بازجویی هزاران فدایی که فقط در ارتباط با اقلیت دستگیر شدند، استناد کند. چون خود این مسئله اعتراف به جنایات بی انتهای رژیم خواهد بود. از همین رو این بار از تعدادی بازجویی "بدون تاریخ" هم نام برده می‌شود که به تمام معنا مضحک و رسواکننده است. اما در همین حد نیز کلامی نمی‌گوید که سرنوشت این افرادی که به بازجویی از آن‌ها استناد کرده چه شد؟ آزاد شدند؟ به حبس محکوم شدند و یا تیرباران شدند. در هر حال تا جایی که از این بازجویی‌ها به عنوان سند استفاده شده است، فاقد هر گونه اعتبارند. هر سندی که زیر شکنجه ساخته شده باشد، از جمله همین بازجویی‌ها مطلقاً بی اعتبارند.

بخش دیگری از منابع این کتاب، نشریات علنی سازمان ما، قبل از انشعاب یا بعد از آن در سال ۵۹ ذکر شده است تا گویا نشان دهد که نقش و موضع سازمان در کردستان، ترکمن صحرا، جنگ ارتجاعی دولت‌های ایران و عراق یا موضع‌گیری بر سر ماهیت جمهوری اسلامی چه بوده است. تمام آنچه که مورد استناد قرار گرفته، گزینشی، تحریف شده و قطعاتی به هم وصل شده از اینجا و آنجاست که می‌بایستی هدف وزارت اطلاعات را از نوشتن کتاب برآورده سازد.

از یکسری اسناد درون سازمانی ما نیز در این کتاب نام برده شده است که این اسناد واقعی هست و در ضربات سازمان به دست وزارت اطلاعات افتاده‌اند. من به سه مورد از این اسناد اشاره می‌کنم. یک مورد آن مباحث تنوریک و سیاسی درونی پیش از کنگره اول سازمان است که پس از کنگره به همراه بحث‌ها و مصوبات کنگره به چاپخانه مخفی که محل امنی بود، منتقل شدند. با لو رفتن این چاپخانه، اسناد هم به دست مأموران امنیتی رژیم افتاد. مورد دوم، گزارشات‌ی‌ست که

کمیته مرکزی سازمان به طور معمول از عملکرد تشکیلات ارائه می‌دهد و این اسناد مربوط به سال‌های ۶۱ و ۶۲ است. در این گزارشات گفته می‌شود که ارگان‌ها و بخش‌های تشکیلات هر یک چگونه کار خود را پیش برده‌اند، موفق بوده‌اند یا نبوده‌اند و اشکالات کارشان در کجاست و یا اگر اختلافاتی در یک بخش تشکیلات وجود دارد، بقیه بخش‌ها نیز از آن مطلع باشند. این اسناد هم پس از مطالعه در حوزه‌ها از بین برده می‌شدند. این که چگونه این گزارشات به دست ارگان‌های اطلاعاتی رژیم افتاده‌اند، فقط می‌تواند به این شکل باشد که فردی آن‌ها را به جای نابود کردن نزد خود نگه داشته است. حدس من این است که این اسناد بعد از دستگیری محمود محمودی در سال ۶۴ به دست وزارت اطلاعات افتاده باشند. دلیل آن هم در این است که فرد بی انضباطی بود. قبلاً هم تهدید کرده بود که اسناد درونی سازمان را علنی خواهد کرد. نامه‌هایی که فقط می‌توانست یک نسخه از آن نزد مرکزیت سازمان باشد، حالا به همراه نامه‌هایی که حتی ما آن‌ها را ندیده بودیم و گویا بین او و اعظم (مستوره احمدزاده) رد و بدل شده است، به دست وزارت اطلاعات افتاده است. در یک مورد هم رابط کردستان و تهران در بین راه دستگیر شد که احتمالاً باید همان موردی باشد که مهدی سامع نامه‌ای برای اعظم فرستاده و در این کتاب از آن نقل شده است.

نحوه استفاده وزارت اطلاعات از این اسناد در نوشتن کتاب، رسواتر از نوشته‌های علنی‌ست. تمام آنچه را که می‌توانست پیدا کند تا بگوید فدائیان اقلیت فعلیتی نداشته و در همان سال ۶۰ نابود شدند و بقیه آن فقط اختلاف بود، مورد استفاده قرار گرفته است. در فاصله‌ی چند ماهی که از ضربات اسفند ماه سال ۶۰ تا پلنوم دی ماه ۶۱ می‌گذشت، رفقای ما توانسته بودند در مناطق مختلف، تشکیلات را بازسازی کنند و گزارشات ۱۱ بخش و ارگان تشکیلات به پلنوم ارائه شد. طبیعی‌ست که در یک چنین اجلاسی نقاط ضعف و کمبودهای هر بخش تشکیلات مورد بررسی قرار گیرد. از این گزارش ۴۲ صفحه‌ای به تشکیلات، فقط آن چیزی به کار وزارت اطلاعات می‌آمد که بگوید کاری پیش نرفت و انتقاد از این یا آن بخش بود. اما برای رسیدن به هدف خود حتی در آنجایی که نقل قول مستقیم می‌آورد و در گیومه قرار می‌دهد، بخشی از گزارش را که با هدف‌اش در نوشتن این کتاب نمی‌خواند یا به کلی حذف می‌کند، یا نقطه‌چین می‌گذارد و حتی فعل جمله را تغییر می‌دهد. من به عنوان نمونه به یک نقل قول چند سطری در مورد کمیته کارگری تهران اشاره می‌کنم که در صفحه ۲۸۹ آمده است.

وزارت اطلاعات وقتی که این نقل قول را می‌آورد که ارتباط دارد با دشواری سازماندهی کارگران در شرایط سرکوب، همین که به جمله "یورش رژیم به کارخانه‌ها و قلع و قمع نمودن کارگران آگاه" می‌رسد، جمله را حذف و به جای آن چند نقطه می‌گذارد. در همین نقل قول مستقیم چند سطری داخل گیومه، در جای دیگری حتی بدون نقطه‌گذاری بخش دیگری حذف می‌شود. چون وزارت اطلاعات تصمیم گرفته که بگوید، فدائیان اقلیت هیچ فعلیتی نداشتند، چنین نقل می‌کند "ضربات پی در پی ما را فلج کرده بود. تنها کار تبلیغی که در این مدت داشتیم یک اعلامیه کارگران پیشرو بوده است." اما اصل این جمله در گزارش چنین است: "ضربات پی در پی ما را فلج کرده بود. تنها کار تبلیغی که در این مدت داشتیم، علاوه بر تکثیر و توزیع مرتب نشریه، یک اعلامیه کارگران پیشرو بوده است." در همین نقل قول مستقیم فعل جمله را تغییر می‌دهد و در آنجایی که در اصل گزارش آمده است: "کار تبلیغی تنها در چند کارخانه پیش نرفت" و منظور رفیق گزارش دهنده‌ی ما از بخش کارگری، آن کارخانه‌هایی بود که حوزه‌های سازمانی در آن‌ها فعال بودند، وزارت اطلاعات فعل "پیش نرفت" را به "پیش رفت" تغییر می‌دهد. حالا اگر بخواهم به مواردی که وزارت اطلاعات به زبان خودش از این گزارشات نقل و تحریف کرده است، حرف بزنم، بحث به درازا می‌کشد. این نمونه را از آن رو آوردم که بگویم چرا حتی اسنادی که واقعاً هم وجود داشته و به دست وزارت اطلاعات افتاده است، استناد به آن‌ها هم جعلی و غیر قابل اعتماد است.

سپس می‌رسیم به اسنادی که در آخر این کتاب به زبان عربی و فارسی آورده است، تا گویا نشان دهد، این اسناد، اصل و واقعی‌ست و وزارت اطلاعات دخل و تصرفی در آن‌ها نداشته است. اما



رسواترین بخش اسناد وزارت اطلاعات تا جایی که به سازمان ما مربوط می‌شود، همین اسناد است که توسط وزارت اطلاعات یکسره جعل شده‌اند. یعنی اسنادی به کلی جعلی‌اند. مسئله باید احتمالاً از این قرار باشد که وزارت اطلاعات از این‌جا و آن‌جا خبرهایی شنیده و یا در بازجویی‌ها چیزی عایدش شده است. لذا تلاش کرده که بر اساس همین خبرها و بازجویی‌ها، سند بسازد. این را توضیح می‌دهم تا هر کس به سادگی ببیند که این اسناد چقدر مضحک و جعلی‌ست.

در صفحات ۵۵۰ و ۵۵۱ سندی به زبان عربی و ترجمه فارسی آن ارائه شده است. تاریخ این سند ۱۴ نوامبر ۱۹۸۰ برابر با ۲۳ آبان ماه سال ۱۳۵۹ است که در آن نوشته شده است فردی به نام بهرام محمد که گویا بر طبق اسناد بعدی همان (بهرام) حسین زهری‌ست، مبلغ ۹۰ هزار دلار از سفارت عراق در پاریس تحویل گرفته و رسید آن را امضا کرده است. سازمان ما که تازه چند ماهی از انشعاب آن می‌گذرد در این تاریخ، هنوز نه تشکیلاتی در خارج از کشور داشت، نه بخش روابط بین‌المللی و نه رابطه‌ای با عراق. حسین زهری (بهرام) هم در این تاریخ در داخل ایران است. نه عضو مرکزیت است و نه در جایگاهی که بتواند به عنوان نماینده سازمان پول از سفارت عراق در پاریس گرفته باشد. بنابراین بهرام محمدی که در این سند به آن اشاره می‌شود، هیچ ربطی به فدائیان اقلیت که در آن زمان به نام "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" فعالیت می‌کرد ندارد. این سند به کلی جعلی‌ست. در سند دیگری، صفحه ۵۴۳ به تاریخ ۱۲ / ۴ / ۱۹۸۲ برابر با ۲۵ فروردین سال ۶۱ یعنی نزدیک به یک سال و نیم پس از آن که بهرام محمد نامی در پاریس ۹۰ هزار دلار گرفته بود و دیگر در این فاصله ردش در اسناد دیده نمی‌شود، تازه متوجه می‌شویم که سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، هیئتی را به سرپرستی حماد شیبانی به عراق فرستاده است که هدف از حضور هیئت در عراق "تقاضای ایجاد تسهیلات برای سفر تعدادی از اعضای سازمان به فرانسه و همچنین تأسیس دفتر سازمان در عراق را دارند". خوب، کودن‌های وزارت اطلاعات، هر فردی با کمی آگاهی می‌فهمد که اگر مناسبات یک سازمان با یک دولت در آن حد است که ۹۰ هزار دلار، آن هم دلار آن سال‌ها، به نماینده‌اش در پاریس تحویل داده می‌شود، دیگر نیازی نبود که یک هیئت به عراق برود و با مقامات این کشور گفتگو کند که آیا اجازه رفت و آمد از عراق و تأسیس دفتر سازمان را به ما می‌دهند یا نه. بر طبق سند دیگری، صفحه ۵۴۶، متوجه می‌شویم در تاریخ ۹ / ۱۰ / ۱۹۸۲ که تیر ماه ۱۳۶۱ باشد، این آقای ابوالمجد (بهرام محمد) که در پراونتر نوشته شده است، فدایی خلق، مجدداً یک ۶۰ هزار دلار از سفارت عراق در پاریس تحویل گرفته است و امضا داده است. این بهرام محمد که گویا از نظر وزارت اطلاعات همان حسین زهری (بهرام) است، در همین تیر ماه ۶۱، پس از آن که هاشم رفت و من در تهران در حال گفتگو و نظرخواهی از تشکیلات برای ترمیم مرکزیت بودم، در تهران است و من دو قرار با او اجرا کرده‌ام. تازه پس از این ترمیم است که او به عضویت کمیته مرکزی در می‌آید، در جلسه مرداد ماه مرکزیت به عنوان مسئول تشکیلات خارج کشور تعیین می‌شود و در مرداد یا شهریور سال ۶۱ به فرانسه می‌رود. اما جالب این‌جاست که همان بهرام محمدی که در سال ۵۹، ۹۰ هزار دلار دریافت کرده بود، با همان امضا در سال‌های بعد، مبلغی بر طبق این اسناد حدوداً ۴۰۰ هزار دلار گویا به عنوان نماینده سازمان ما از دولت عراق دریافت می‌کند. بنابراین از آنجایی که امضای تمام این اسناد یکی‌ست، همه جعلی‌اند. وزارت اطلاعات، اما یک سند جعلی هم در مورد توکل انتشار داده و ادعا کرده است که گویا توکل در سال ۶۶ یک جلسه با بهرام (حسین زهری) با حضور عراقی‌ها داشته است. این یک دروغ و جعل رسوای دیگر است. من از تاریخ اول فروردین ۶۶ که از مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران استعفا دادم و با رفقای دیگر، فعالیتیم را در سازمان فدائیان (اقلیت) ادامه داده‌ام، نه بهرام را دیده‌ام و نه هرگز جلسه‌ای با او داشته‌ام.

این هم ماجرای اسنادی که جمهوری اسلامی آن‌ها را جعل کرده و به سازمان ما نسبت داده است. اما پس از نشان دادن جعلی بودن این اسناد، می‌خواهم بگویم که جمهوری اسلامی با این اسناد رسوایش دنبال چه می‌گردد؟ چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ چرا جرأت نمی‌کند حرف‌اش را صریح بزند؟ چیزی در چننه ندارد که بخواهد در همان حدی که اکثریتی‌ها را وابسته به شوروی و

ک گ ب معرفی می‌کند، در مورد فدائیان اقلیت بگوید. فدائیان اقلیت همواره دشمن آشتی‌ناپذیر تمام دولت‌های سرمایه‌داری بوده‌اند. مطلقاً تفاوتی هم نمی‌کند که این دولت کشوری خودی باشد یا دولتی بیگانه. اقلیت همان جریانی‌ست که در اوج احساسات کور ناسیونالیستی در ایران در جریان جنگ دولت‌های ایران و عراق، با شجاعت تمام اعلام کرد، کارگران میهن ندارند. میهن مال بورژوازی‌ست. مرگ بر این جنگ ارتجاعی، کارگران ایران و عراق! این جنگ را به جنگ داخلی تبدیل کنید و دولت‌های ایران و عراق را سرنگون کنید.

حالا اسناد جعلی وزارت اطلاعات به کنار می‌خواهم با اشاره به کمک‌هایی که خمینی، از رژیم عراق گرفت، وارد این بحث شوم که آیا اصولاً استفاده وی از این کمک‌ها مجاز بوده است یا نه؟ اشاره من به دوران رژیم شاه و درگیری‌های رژیم‌های ایران و عراق است که تا مرحله‌ی آغاز جنگ پیش رفت.

در آن زمان، این هر دو رژیم قصدشان تضعیف یکدیگر بود. بنابراین شروع کردند به پناه دادن به مخالفین طرف مقابل و ارائه هر گونه کمکی که می‌خواستند. به ویژه برای دولت عراق اصلاً مطرح نبود که این جریانی که با رژیم شاه مخالف است، راست است یا چپ، بختیار، رئیس معزول سازمان امنیت رژیم شاه است یا خمینی مخالف آن، جناحی از جبهه ملی‌ست، یا توده‌ای، چپ غیر مذهبی‌ست، یا راست مذهبی. یکی از این جریانات که رابطه‌ای رسمی با رژیم عراق داشت، خمینی بود و از امکاناتی که عراق در اختیار او و طرفدارانش قرار داده بود، استفاده می‌کرد. نماینده و سخنگوی او هم در عراق همین آقای دعایی بود که هنوز زنده است. مناسبات خمینی با رژیم عراق در آن حد بود که ساعاتی از رادیوی بغداد هم در اختیار او قرار گرفته بود که سخنرانی‌ها و پیام‌هایش را از همین رادیو پخش کند و دعایی هم اجراکننده برنامه‌های این رادیو. آیا اشکالی داشت که خمینی از تضاد دولت عراق و رژیم شاه بهره‌برداری می‌کرد و از کمک‌های عراق بهره‌مند بود؟ آیا در ازای استفاده‌ی خمینی از این امکانات، چیزی هم به عراق بدهکار شد؟ تا جایی که من می‌دانم نه مخالفین رژیم شاه و نه مردم ایران هرگز چیزی مبنی بر این که پشت این کمک‌ها احتمالاً چیزهایی نهفته است نگفتند. پس چه نفعی برای رژیم عراق داشت؟ نفع‌اش برای رژیم عراق فقط در این بود که در آستانه جنگ با رژیم شاه، موقعیت رژیم شاه را تضعیف کند و ثبات داخلی آن را بر هم بزند. درست همان کاری که رژیم شاه با کردهای عراق علیه رژیم عراق می‌کرد. برای آدم‌های کله پوکی که روی میلیاردها دلار نفتی دراز کشیده‌اند و بر این کشورها فرمانروایی می‌کنند، هر که باشد، حسن البکر و صدام یا شاه و خمینی، اصلاً مطرح نیست که حالا اسلحه‌ای که در اختیار مخالفین دولت رقیب خود می‌گذارند و یا پول و رادیو، ارزشی دارد یا ندارد. چون آن‌ها جنگی را برپا می‌کنند و میلیاردها دلار ثروت این کشورها را بر باد می‌دهند و صدها هزار انسان را می‌کشند که نشان دهند کدام یک گردن کلفت‌ترند و رودخانه مرزی چند متر بیش‌تر به این تعلق بگیرد یا به دیگری. ماجرا همین بود. وقتی هم به اصطلاح صلح کردند، به مخالفین دو طرف گفتند دیگر کمک نمی‌کنیم. می‌خواهید بمانید یا بروید. رادیوی خمینی هم تعطیل شد، اما او و دار و دسته‌اش در عراق ماندند. همان ماجرا یک بار دیگر تکرار شد و دو کله‌پوک حاکم بر ایران و عراق، صدام و خمینی یکی هوس ژاندارم شدن منطقه به سرش زد و دیگری فتح کربلا و برقراری حکومت اسلامی در عراق. ماجرای گذشته تکرار شد. جمهوری اسلامی از همان فردای قیام و لشکرکشی به کردستان برخی سازمان‌های سیاسی و شخصیت‌های کرد را متهم کرد که از عراق کمک می‌گیرند. من به درستی یا نادرستی آن کار ندارم. اما اگر خمینی مجاز بود که از کمک‌های عراق استفاده کند و منعی هم نداشت، چرا حالا اقدامی زشت بود؟ پاسخی به آن نداشتند و ندادند. بنابراین تا وقتی که به این سؤال پاسخ ن داده‌اند، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم چنته‌اش خالی‌ست و بهتر است دهن‌اش را ببندد.

اکنون می‌رسیم به این مسئله که وقتی موردی نظیر همین درگیری‌های ایران و عراق در طول چندین دهه گذشته با آن روبرو بوده‌ایم پیش می‌آید، آیا اصولاً سازمان‌های انقلابی، خواه عراقی باشند یا ایرانی، مجازند از این تضاد بین دو دولت به نفع اهداف انقلابی خود استفاده نمایند و حتا از



آن‌ها علیه دولت خودی کمک بگیرند؟

خیلی صریح این را بگویم و خیال وزارت اطلاعات را راحت کنم. بیهوده دنبال جعل اسناد نرود. من به عنوان عضو یک سازمان کمونیست رادیکال، که دشمن تمام نظم سرمایه‌داری و همه دولت‌های سرمایه‌داری‌ست، بر این عقیده‌ام که یک سازمان کمونیست، انقلابی و رادیکال، مجاز است، از تضادهای دولت‌های ارتجاعی منطقه استفاده کند و حتا از کمک‌های آن‌ها علیه دولت خودی و برای سرنگونی آن استفاده نماید، به شرطی که این کمک بی قید و شرط باشد. ذره‌ای بر مواضع سازمان انقلابی ایرانی یا عراقی تأثیر نگذارد. علیه توده‌های مردم دو کشور به کار گرفته نشود و تا جایی که ممکن است، این کمک‌ها را در اختیار مخالفین همان دولتی نیز قرار دهند که از آن کمک گرفته‌اند. این را هم بیافزایم که مثل مورد تاکتیک‌ها، این مجاز بودن به معنای استفاده عملی از آن تحت هر شرایطی نیست، بلکه باید شرایط ویژه سیاسی کاربرد آن مد نظر قرار گیرد.

*نشریه کار- در رابطه با منابع و اسناد مورد استفاده وزارت اطلاعات در جلد دوم، هنوز یک سؤال دیگر باقی‌ست. وزارت اطلاعات برای پیشبرد هدف‌اش در جمع‌آوری سند علیه اقلیت و به اصطلاح محکوم کردن سازمان، حتا به حرف‌ها و اظهار نظرهای جعلی و دروغ کسانی که با اقلیت اختلاف یا دشمنی داشته‌اند نیز متوسل شده است. گاه چنان اراجیفی را مطرح کرده که به نظر می‌رسد چنته رژیم برای پرونده‌سازی علیه اقلیت، آنقدر خالی‌ست که به این اظهار نظرها و ادعاهای جعلی افراد هم متوسل شده است، در این مورد نظرتان چیست؟*

رفیق توکل- اگر کسی فرصت آن را داشته باشد و چند روزی به تعدادی از صفحات سایت‌ها و وبلاگ‌های فارسی زبان نگاهی بیاندازد یا ای-میل‌های عمومی را روزانه ملاحظه کند، می‌بیند که علاوه بر آنچه مثبت و خواندنی‌ست، انبوهی از نوشته‌هایی وجود دارد که افراد بی نام و نشان علیه سازمان‌های سیاسی یا افراد شناخته شده می‌نویسند و پخش می‌کنند. نوشته‌ها و اتهامات افراد هم علیه یکدیگر که جای خود دارد. واقعاً انسان می‌ماند که این افراد که عموماً هویت‌شان نیز معلوم نیست و وابسته به وزارت اطلاعات‌اند یا نه!

من که در اغلب موارد وقتی که برنامه ای-میل را فعال می‌کنم، با چنین مواردی برخورد می‌کنم، و همین که می‌بینم علیه این یا آن فرد، این یا آن سازمان است، حذف‌اش می‌کنم. هر چه هم که بخواهند، می‌گویند، بدون این که استدلالی، سندی، چیزی داشته باشند. به نظر من جای همه آن‌ها در همان آشغال‌دانی ای-میل است. گاه گاه علیه سازمان ما و یا اعضای آن هم چیزی می‌نویسند و پخش می‌کنند، منتها از آنجایی که دیگر همه می‌دانند، این‌ها از نمونه چگونه نوشته‌هایی‌ست، مثل خود ما به دور می‌ریزند. وزارت اطلاعات طبیعی‌ست که از این آشغال نوشته‌ها علیه سازمان‌ها استفاده کند. به یک نمونه اشاره کنم که چند سال پیش یک آدم غیر سیاسی که زمانی هم در سازمان ما بود، منتها از نظر سیاسی سقوط کرد و رفت و اکنون از سوی تمام سازمان‌های سیاسی و حتا افراد سیاسی بایکوت است، اطلاعاتی داد که بله! توکل برای یک آدم نیمه دیوانه مدرک دکترای روان‌شناسی جعل کرده و این فرد درآمدش را به سازمان می‌دهد و خزعبلاتی از این دست که از طریق یک جاسوسه از امپریالیسم کمک می‌گیرد. خوب! دلیل و مدرکی هم لازم نیست. امروزه هر کس می‌تواند چیزی بنویسد و در اینترنت پخش کند. حالا اگر این اراجیف در مورد سازمان‌های سیاسی باشد، تبدیل به سندی برای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی علیه این سازمان‌ها می‌شود.

از این نمونه به اصطلاح اسناد و اظهار نظرها علیه سازمان ما که در کتاب وزارت اطلاعات به وفور وجود دارد و کسی هم برای آن‌ها ارزش قائل نیست، می‌گذرم. می‌رسیم به اظهار نظر افراد شناخته شده‌ای که اغلب در گذشته عضو سازمان ما بوده‌اند و حالا یا افکار و عقایدشان عوض شده، یا به کلی از فعالیت سیاسی کنار کشیده‌اند و گاهی خاطره‌گویی می‌کنند و افرادی هم هستند که هم اکنون فعال سیاسی‌اند که با نشریات و دیگر رسانه‌های شناخته شده و معتبر مصاحبه می‌کنند و یا مقالاتی می‌نویسند. مثلاً اگر نشریه آرش، یک مسئله مربوط به گذشته‌ی سازمان را به بحث می‌گذارد و از افراد مختلفی می‌خواهد که نظرشان را در این مورد بگویند، روشن است که در

اینجا هر کس می‌تواند چیزی بگوید و بنویسد که ممکن است درست باشد یا غلط. اظهار نظر است و چیزی را اثبات نمی‌کند. بعضی‌ها هم به کلی یاوه‌سرایی می‌کنند. اما همین اظهار نظرها تا جایی که بتواند در خدمت اهداف و مقاصد این دستگاه شکنجه و کشتار علیه سازمان قرار گیرد، به اسناد معتبر تبدیل می‌شوند.

می‌خواهم فقط به یک نمونه آن اشاره کنم و آن تهمت‌های بی اساسی‌ست که به رفیق جان‌باخته‌ی ما، رفیق احمد غلامیان لنگرودی (هادی) زده‌اند و وزارت اطلاعات از این کتاب تا به آن کتاب مدام آنها را تکرار می‌کند و علیه سازمان به کار می‌گیرد.

دشمنی وزارت اطلاعات با سازمان ما پوشیده نیست. دو جلد کتابی که در مورد چریک‌های فدایی انتشار داده است، بیانگر فقط بخشی از تلاش این تشکیلات جاسوسی، کشتار و شکنجه علیه سازمان است. در این هر دو کتاب به ویژه تلاش کرده است، چهره‌های درخشان رفقای ما را که هر یک در مقطعی نقش برجسته‌ای داشته باشند با ردیالنه‌ترین اتهامات به خیال خودش کدر کند. در جلد اول دیدیم که چه دروغ‌ها و تهمت‌های ردیالنه‌ای را علیه رفیق حمید اشرف، سر هم بندی کرده بود. یکی دیگر از رفقای که وزارت اطلاعات در هر دو جلد بیش‌ترین دشمنی را با او نشان داده است، رفیق هادی‌ست که اصلی‌ترین نقش را در بازسازی سازمان پس از ضربات سال ۵۵ بر عهده داشت. در جلد نخست با یاری گرفتن از دروغ‌ها و یاوه‌سرایی افرادی که سابقاً عضو این سازمان بوده‌اند و بعداً پی زندگی شخصی‌شان رفتند، یا افرادی از میان اکثریتی‌ها تلاش نمود که این چهره انسانی، برجسته و درخشان را متهم کند که رفیق‌اش را به خاطر علاقه به یک رفیق دختر به قتل رسانده است و از آن یک واقعیت انجام گرفته بسازد.

ببینید به چه شکل رسوایی، این اتهام با استناد به شنیده‌های این و آن مورد بهره‌برداری وزارت اطلاعات قرار گرفت. فردی به نام علیرضا محفوظی (الف - ر) با یک نویسنده ضد کمونیست، مصاحبه‌ای می‌کند و در آن می‌گوید که هادی، عبدالله پنجه‌شاهی را به قتل رسانده است. اما این فرد که در دوره‌ی قبل از قیام عضو سازمان نبود و از مسایل درونی سازمان بی اطلاع بوده است، از کجا این اطلاعات را کسب کرده است. بعداً معلوم می‌شود که از هاشم شنیده است. هاشم از کجا این اطلاعات را به دست آورده است؟ در مصاحبه با آرش می‌گوید از رضا غبرایی (منصور) اکثریتی شنیده است. هاشم کی این خبر را از منصور شنیده است، قبل از انشعاب یا بعد از آن؟ معلوم نیست. اما در هر حال تفاوتی نمی‌کند، اگر هاشم از این مسئله اطلاع پیدا کرده بود، چرا آن را در تشکیلات اقلیت مطرح نکرد. چرا هیچ‌گاه در جلسات کمیته مرکزی که من هم عضو آن بودم مطرح نشد؟ چرا در اوج اختلافات، در کنگره سازمان که هر کس هر چه دلش می‌خواست گفت، هاشم کلامی در این باره نگفت؟ چرا در جلسات کمیته مرکزی پس از کنگره که شدیدترین برخوردها را رفیق هادی با هاشم داشت و آن قدر اعضای کمیته مرکزی صراحت در گفتار داشتند که هر حرف و انتقادی نسبت به یکدیگر داشتند بی پروا مطرح می‌کردند، هاشم کلامی از این بابت نگفت. امکان نداشت که هاشم از این مسئله آگاه باشد، اما رفیق محمد رضا بهکیش (کاظم) از آن اطلاعی نداشته باشد. چون اگر اطلاع می‌داشت، آن قدر صراحت، جرأت و شجاعت داشت که آن را مطرح کند و از رفقا هادی و اسکندر جواب بخواهد. ممکن نبود که کاظم از این مسئله آگاه باشد، اما رفیق جعفر پنجه‌شاهی (خشایار) برادر عبدالله را در جریان مسئله قرار نداده باشد و او مسئله را از هادی سؤال نکرده باشد. خود من این اتهام را برای نخستین بار از هاشم در اوج اختلافات، دو هفته پس از آن که رفیق هادی به دست جلادان جمهوری اسلامی به قتل رسید و جان باخت، شنیدم. به او گفتم جز یک تهمت بی اساس چیز دیگری نیست. چه شد که این اتهام اکنون که دیگر هادی در میان ما نیست مطرح می‌شود. اکنون دیگر کسی نبود که بتوان پیرامون آن از او سؤال کرد. هادی، اسکندر، کاظم، خشایار، جان باخته‌اند و غبرایی هم که گویا منبع خبر بوده است، در زندان به سر می‌برد. سال‌ها می‌گذرد و پس از انتشار "شورشیان آرمان‌خواه"، نشریه آرش از کسانی که می‌توانستند به روشن شدن ماجرا کمک کنند، سؤال می‌کند. اما همه گویا از هاشم شنیده‌اند و هاشم هم از غبرایی. قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) اکثریتی هم که گویا قرار است، اطلاعاتی داشته باشد، او هم از

غبرایی که حالا دیگر وجود ندارد، شنیده است. شنیده‌ام! شنیده‌ام! شنیده‌ام! تبدیل می‌شود به یک اتهام اثبات شده برای وزارت اطلاعات و به اصطلاح قتل‌های درون سازمانی قبل از قیام. می‌بینید که چگونه به همین سادگی رفیق هادی را بدون این که کسی دلیل و مدرکی ارائه دهد، بر اساس شنیده‌ها از فردی که خود او هم زنده نیست که بشود صحت و سقم مسئله را جویا شد، متهم کردند. اما این اتهام، دروغ و جعلی‌ست. بالاخره این سازمان بوده است و یک مرکزیت سه نفره در آن سال‌ها داشت که یکی هم مجید اکثریتی بود. اگر منصور خبر می‌داشت، لابد مجید هم می‌بایستی از آن اطلاع داشته باشد. از این گذشته رفیق هادی هیچ‌گاه نمی‌توانست به تنهایی بر سر چنین مسئله‌ای تصمیم بگیرد. از همه این مسایل که بگذریم، در این سازمان اولین بار نبود که دو رفیق زن و مرد به هم علاقمند می‌شوند. ضوابطی که وجود داشت برای همه یکسان بود. چرا چنین مسئله‌ای برای دیگران پیش نیامد.

من بدون این که بخواهم کسی را متهم کنم، یک سؤال از عبدالرحیم‌پور (مجید) دارم. آیا واقعیت دارد که ۶ ماه عضویت شما تعلیق شد و به کارخانه فرستاده شدید؟ اگر آری چرا؟

باز هم برای نشان دادن این که تا چه حد این اظهار نظرهای افراد که مورد استناد وزارت اطلاعات در جلد دوم علیه رفیق هادی و سازمان ما قرار گرفته بی ارزش و بی اعتبارند، به دو مورد دیگر آن اشاره می‌کنم. وزارت اطلاعات برای تأیید یاوه‌سرایی‌هایش علیه سازمان، علیه رفیق هادی و رفقای دیگری که گویا "اسلحه همه هويت و ايدئولوژی آنان را تشکیل می‌داد" به دروغ‌پردازی‌های نقی حمیدیان استناد می‌کند و می‌گوید: "هادی غلامیان لنگرودی یکی از رهبران سازمان در حالی که چند اسلحه با خود حمل می‌کرد در جلسات حاضر می‌شد." این آقای حمیدیان که عضو مرکزیت سازمان پیش از قیام نبود که ببیند رفیق هادی با چند اسلحه در جلسه حضور پیدا کرده است. در مورد جلسات مرکزیت پس از قیام هم در جلساتی که هادی به عنوان مشاور مرکزیت حضور داشت، من هم در آن جلسات بودم. شاید هم بیش از حمیدیان که در شهرستان بود، در این جلسات شرکت داشتیم، اما هرگز ندیدم که رفیق هادی با چند اسلحه در جلسات شرکت کند.

کسی که عقل داشته باشد، از خودش سؤال می‌کند چند اسلحه برای چه؟ فقط یک آدم مغرض و بریده از مبارزه می‌تواند چنین اراجیفی را مطرح کند. هادی هم مثل دیگران یک سلاح سازمانی داشت. حتا دوستان عزیز این آقای حمیدیان، فرخ نگهدار و فتاپور هم در اوایل اسلحه می‌بستند. این فرخ نگهدار حتا پس از قیام، هنوز هم قیام و سرنگونی شاه را باور نداشت و پشت به مردم در تلویزیون مصاحبه کرد.

در جای دیگری وزارت اطلاعات برای تکرار اراجیف‌اش علیه رفیق هادی با استناد به همین اظهار نظرهای سخیف نقی حمیدیان می‌نویسد: "گفته شده است احمد غلامیان لنگرودی (هادی) که در آن زمان یکی از رهبران سازمان به شمار می‌رفت... در شب انقلاب، هنگامی که دو تن از افراد تحت مسئولیت‌اش در میان مردم به هر سو می‌دویدند و هر یک وظیفه‌ای را به انجام می‌رسانیدند، آمرانه و تحکم‌آمیز از آنان خواست که به خانه‌های تیمی بازگردند." این دیگر نهایت پستی‌ست. رفیق هادی فرماندهی تیم‌های عملیاتی سازمان را در آن روز بر عهده داشت و خود به همراه چند رفیق دیگر در حال تسخیر مرکز رادیو ایران بود.

تمام دشمنی جریان راست درون سازمان و تمام جعلیات و اتهامات رسوای وزارت اطلاعات علیه رفیق هادی از آن‌روست که او سرسختانه به اهداف و آرمان‌های کمونیستی سازمان پای‌بند بود. خیلی سریع‌تر از دیگران، فرصت‌طلبان راست را شناخت و با آن‌ها به مبارزه برخاست. دید سیاسی درستی نسبت به تحولات سیاسی جامعه داشت. سریعاً ماهیت ارتجاعی قدرت حاکم جدید را دریافت و تا آخرین لحظات حیات‌اش با این رژیم ارتجاعی جنگید. از همین‌روست که وزارت اطلاعات در بسیاری از صفحات جلد دوم کتاب‌اش بیش‌ترین حملات را به رفیق هادی دارد و یاری‌دهنده وزارت اطلاعات هم خاطر‌نویسی و اظهار نظرهای کذب، عناصر اکثریتی و یاوه‌گوست.

این هم بخش دیگری بود از منابع و اسناد بی ارزش وزارت اطلاعات علیه اقلیت با استناد به حرف‌ها و اظهارات جعلی و دروغ افرادی که دشمن یا مخالف سازمان ما و اعضا و رهبران آن

بوده و هستند. این اسناد و منابع وزارت اطلاعات هم مثل بقیه فاقد ارزش و اعتباراند.

*نشریه کار- سوال بعدی ما در مورد مبارزات مردم ایران بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی است. نویسندگان در این کتاب می‌خواهد چنین وانمود کند که پس از به قدرت رسیدن خمینی به غیر از کردستان و گنبد، در شهرها و مناطق دیگر، مبارزه‌ای در کار نبود و اوضاع آرام بود. فدائیان هم نفوذشان به گنبد و کردستان محدود می‌شد. ادعا شده است که در این مناطق هم توده‌ی مردم درگیر مبارزه با رژیم نبودند، بلکه سازمان‌های سیاسی و هواداران‌شان بودند که سیاست‌های جنگ‌طلبانه را دنبال می‌کردند و با حمله به مراکز نظامی و کشتن پاسداران باعث درگیری مسلحانه و جنگ شدند. بالعکس خمینی و دولت موقت، خواهان صلح، آرامش و پرهیز از خشونت بودند و برای خاتمه دادن به درگیری‌ها تلاش می‌کردند. خلاصه این که در گنبد و ترکمن صحرا، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و در کردستان حزب دمکرات، کومه‌له و سازمان چریک‌های فدایی خلق، باعث و مقصر درگیری‌های مسلحانه بودند.*

*در دو بخش این کتاب که به جنگ گنبد و کردستان اختصاص یافته، تحریف رویدادها و دفاع نویسندگان از جمهوری اسلامی به حدی است که نمی‌توان حتی یک مورد از جنایات رژیم را که در آن سال‌ها رخ داد و در مطبوعات هم به چاپ رسید و یا در مورد ربودن و کشتن رهبران خلق ترکمن، رفقا توماج، واحدی، مختوم، جرجانی که به مناظره تلویزیونی هم کشید، یا اعدام‌های دسته‌جمعی خلخالی در کردستان، کشتار قارنا، بمباران شهرها و روستاها و غیره، پیدا کرد. توضیح دهید که حقیقت چه بود؟*

رفیق توکل- معلوم است، وقتی که وزارت اطلاعات، عوامل و همکارانش را مأمور نوشتن دو جلد کتاب در مورد سازمان ما کرده است، باید همه چیز را در خدمت دفاع از جمهوری اسلامی تحریف کند تا به خیال خودش بر وحشی‌گری‌های رژیم و جنایات بی انتهای آن سرپوش بگذارد. اما مگر می‌شود در برابر مردمی که روزمره شاهد زنده‌ی تمام جنایات و سرکوب‌گری‌های این رژیم بوده و هستند، واقعیت‌ها را به همین سادگی با نوشتن کتابی لاپوشانی کرد. تاریخ متجاوز از سه دهه‌ی استقرار جمهوری اسلامی در ایران، تماماً کیفرخواست توده‌های مردم ایران علیه رژیم است که موجودیت‌اش را بر سرکوب و کشتار بنا نهاد.

اصلاً بحث بر سر این مسئله نیست که چه کسی مقصر است و چه کسی نیست. این یک افسانه‌سازی است که می‌تواند یک آدم عامی و ناآگاه را خواب و گمراه کند. آنچه که پس از سرنگونی رژیم شاه در ایران رخ داد، حماسه بزرگ مقاومت و ایستادگی بر حق مردم ایران در برابر ارتجاع هار و بیرحم و در مقابل آن، جنایت بزرگ طبقه حاکم علیه توده‌های مردم ایران بوده است. جنایتی که تا همین لحظه نیز ادامه دارد.

تمام ماجرا از این قرار است که توده‌های کارگر و زحمتکش مردم ایران، پس از یک دوران طولانی رخوت سیاسی و فرمان‌برداری از دیکتاتوری که مردم را بندگان خود می‌دانست، در نیمه دوم دهه‌ی پنجاه بیدار می‌شوند و تصمیم می‌گیرند یوغ اسارت و بندگی را به دور اندازند و تبدیل به مردمی آزاد شوند. آن‌ها به پا می‌خیزند که خود را از قید ستم و استبداد رها سازند. این مردمی که سابق بر این آدم‌های مطیع و فرمان‌برداری بودند، اکنون آنقدر جسارت و جرأت پیدا کرده بودند که به قیام مسلحانه روی آورند. تمام وظیفه و رسالت جمهوری اسلامی این بود که این توده‌ی طغیان‌گر و نافرمان را سر جای خود بنشانند و دوباره طوق اسارت و بندگی را به گردن آن‌ها ببندازد. ببینیم چگونه؟

وقتی که توده‌های مردم ایران به انقلاب روی آوردند، رژیم شاه و اربابان امپریالیست‌اش تمام تاکتیک‌های ممکن را از جا به جایی مهره‌ها گرفته تا وعده اصلاحات و حکومت نظامی به کار گرفتند تا مردم را به خانه‌هایشان بازگردانند. اما بیداری مردم و قدرت انقلاب، همه‌ی تلاش آن‌ها را نقش بر آب کرد. جنبش به این مرحله که رسید، تمام ارتجاع داخلی و بین‌المللی به این نتیجه رسیدند که تنها راه سرکوب انقلاب، توسل به خمینی و دستگاه روحانیت است که در میان بخش‌های

عقب‌مانده و مذهبی مردم نفوذ دارند، تا حدودی سازمان یافته‌اند و در همان حال سرسخت‌ترین دشمنان انقلاب، آزادی مردم و مطالبات انقلابی و مترقی آن‌ها هستند. خمینی برای بورژوازی داخلی و بین‌المللی، کاملاً شناخته شده بود. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که افکار و عقاید قرون وسطائی و ارتجاعی او چنان عمیق است که حتا رفرم‌های نیم‌بند اقتصادی - اجتماعی رژیم شاه را برنتافت و مخالفت‌اش با شاه از همین جا شروع شد. بنابراین قدرت‌های بزرگ جهان در کنفرانس گوادولوپ، تصمیم گرفتند که برای سرکوب انقلاب مردم ایران، قدرت را مسالمت‌آمیز به دار و دسته خمینی و متحدین او واگذار کنند. لابد فکرشان هم این بود که حیواناتی درنده‌خوتر از دوران شاه را به جان مردم ایران می‌اندازیم و پس از آن که این‌ها مردم را سر جای‌شان نشانند و انقلاب را خفه کردند، چون وظیفه و رسالتی برای حکومت کردن ندارند، جای آن‌ها را سیاستمداران و کادرهای تربیت شده و مناسب نظم موجود خواهد گرفت اوضاع آرام خواهد شد. به زودی تمام امکانات تبلیغی - سیاسی و مالی بورژوازی داخلی و بین‌المللی به کار افتاد تا خمینی را به رهبر جنبش و آلترناتیو رژیم شاه تبدیل کنند. خمینی هم که تاکنون سبیل ارتجاع و عقب‌ماندگی بود، حالا در نقش کسی ظاهر شده بود که وعده آزادی، رفاه و امکانات اجتماعی مجانی را به مردم ایران می‌داد. رژیم شاه با سال‌های طولانی سرکوب و اختناق، مردم ایران را در ناآگاهی نگه داشته بود. از همین رو، لاقلاً بخش بزرگی از آن‌ها نتوانستند تشخیص دهند که خمینی یک گرگ بی‌رحم، وحشی و آدم‌خوار است که در لباس گوسفند ظاهر شده و تمام وعده‌هایش دروغ و فریب است. به او اعتماد کردند و خمینی شد رهبر جنبش.

کارها همان‌گونه که دشمنان مردم و انقلاب می‌خواستند و نقشه آن را کشیده بودند، در حال اجرا بود. نمایندگان امپریالیسم آمریکا، هویزر و سفیر آمریکا در ایران، سران ارتش و دستگاه امنیتی رژیم شاه را متقاعد کرده بودند که از این پس باید تابع قدرت حاکمه جدید باشند. خمینی، بازرگان را مأمور تشکیل کابینه کرده بود و نقل و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت و دست نخورده ماندن ارگان‌های سرکوب به خوبی پیش می‌رفت. خمینی برای پیشگیری از روی آوردن مردم به قیام، پی در پی اطلاعیه صادر می‌کرد که ارتش برادر ماست و آن‌ها که می‌خواهند به ارتش و مراکز نظامی حمله کنند، طرفداران شاه هستند.

این اراجیف نمی‌توانست مردمی را که برای دگرگونی تمام نظم موجود به انقلاب روی آورده بودند، از اقدام به قیام برای در هم کوبیدن مراکز سرکوب و ستم باز دارد. از نظر دار و دسته وابسته به خمینی، با رفتن شاه از ایران و نقل و انتقال آرام قدرت، رژیم سلطنتی و انقلاب پایان یافته بود. اما برای مردمی که تجربه کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب و اختناق دوران پس از این کودتا را فراموش نکرده بودند، انقلاب هنوز در پیش بود و قیام مسلحانه ضرورت فوری آن. کافی بود که با حمله‌ی گارد سلطنتی به همافران، جرقه‌ای زده شود تا توده‌های کارگر و زحمتکش به قیام مسلحانه متوسل گردند. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، نقشی بسیار مهم و برجسته در برافروختن این قیام ایفا نمود. ده‌ها هزار مبارزی که در ۲۱ بهمن در گردهمایی بزرگداشت سالروز نبرد حماسی فداییان در سیاهکل گرد آمده بودند و با شنیدن خبر حمله گاردی‌ها، به یاری همافران شتافتند و سراسر منطقه را سنگربندی کردند، گردان پیش‌تاز قیام شدند. خمینی به مخصمه افتاده بود. آخرین تلاش خود را برای متوقف ساختن قیام به کار گرفت. مینی‌بوس‌هایی را که بر روی آن‌ها بلندگو نصب شده بود به خیابان‌ها فرستاد تا به مردم بگویند: "امام هنوز فرمان جهاد نداده است." اما کسی وقعی به فرمان و دستور "امام" نگذاشت. بالعکس بودند کسانی که در همان جا پاسخ می‌دادند: "امام" غلط کرده است.

خمینی سیلی محکمی از توده‌های انقلابی مردم دریافت کرده بود. قیام آغاز شده بود و در حال پیشروی بود. روز ۲۲ بهمن، میلیون‌ها تن از مردم تهران به تمام مراکز سرکوب نظامی، پلیسی و امنیتی یورش بردند و مسلح شدند. در طول یک‌صد سال گذشته، تهران همواره مرکزیت سیاسی خود را در مبارزات مردم ایران و تحولات سیاسی حفظ کرده است. لذا الگوی قیام از تهران به شهرستان‌ها و مناطق دیگر بسط یافت و مردم در تعداد دیگری از شهرها به مراکز نظامی و



سرکوب یورش بردند و مسلح شدند. همه چیز در هم ریخته بود و نقشه‌ی انتقال آرام قدرت به دار و دسته مرتجع جدید بر هم خورده بود.

اکنون ارتجاع طبقاتی و مذهبی از خشم بر خود می‌لرزید. حالا که ارگان‌های سرکوب، ضربه خورده و از هم گسیخته‌اند، چگونه می‌توان توده مسلحی را که خواهان دگرگونی و زیر و رو کردن همه چیز است مهار کرد؟ شوراها قارچ‌وار از همه جا سر برمی‌آورند. کارگران با برپایی شوراها در کارخانه‌ها، مناسبات سرمایه‌داری را زیر ضرب قرار داده‌اند. مدیران تحمیل شده از بالا توسط دولت را نمی‌پذیرند. کارفرمایان را دستگیر می‌کنند. خواهان ملی شدن کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی و خدماتی‌اند. خواستار اجرای بی‌درنگ مطالبات فوری خود هستند. دهقانان که تازه پس از قیام به حرکت درآمده بودند، با تشکیل شوراها و اتحادیه‌های دهقانان، خواهان مصادره اراضی زمینداران بزرگ و حتا دستگیری و محاکمه آن‌ها بودند. مردم ملیت‌های تحت ستم، خواستار خودمختاری منطقه‌ای شده بودند. در ارتش، شوراها سربازان و پرسنل انقلابی تشکیل شده بود. مردم، وسیع‌ترین آزادی را با قدرت خود برقرار کرده و برای سوق دادن انقلاب به پیش تلاش می‌کردند. تمام این اقدامات در تقابل آشکار با دار و دسته ارتجاعی و ضد انقلابی حاکم و در رأس آن خمینی بود که قدرت سیاسی را در دست گرفته بودند. به رغم اقدامات سرکوب‌گرانه و ایدایی ارتجاع، هیئت حاکمه لااقل تا مرداد ماه سال ۵۸ که خمینی فرمان جهاد علیه خلق کرد، یورش به آزادی‌ها و سازمان‌های سیاسی را صادر کرد، در حالت تدافعی قرار داشت و قدرت ایستادگی در برابر مردم و توقف پیشروی انقلاب را نداشت. اما در این فاصله در حال بازسازی ارتش، پلیس و دستگاه امنیتی رژیم شاه و ایجاد و تقویت ارگان‌های سرکوب جدید بود. بازوی سرکوب رژیم در این چند ماه به استثنای برخی مناطق، عمدتاً کمیته‌ها، سپاه و گروه‌های شبه نظامی حزب‌اللهی بودند. یورش به آزادی‌های سیاسی مردم بلافاصله پس از قیام در دستور کار ارتجاع حاکم قرار گرفت و سوای اقدامات مستقیم و رسمی دولت موقت و به اصطلاح شورای انقلاب اسلامی در محدود کردن آزادی‌ها، این وظیفه بر عهده شبه نظامیان حزب‌اللهی و کمیته‌چی‌ها قرار داشت. گروه‌های حزب‌اللهی که پیش از قیام توسط طرفداران خمینی در مساجد سازماندهی شده بودند، اکنون تقویت شده و به جزئی از کمیته‌های ضد انقلاب اسلامی تبدیل شده بودند. هنوز چند روزی از قیام نگذشته بود که حمله به کتابفروشی‌ها و حتا به آتش کشیدن کتاب‌ها را سازمان دادند. در هر کجا که مردم تجمعی تشکیل می‌دادند، با چماق و چاقو به صفوف مردم یورش می‌بردند. آن‌ها راه‌پیمایی و تجمعات زنان را در اسفند ماه در اعتراض به حجاب اجباری، با وحشی‌گری تمام مورد حمله قرار دادند. تجمعات کارگران بیکار، مورد یورش حزب‌اللهی‌ها و کمیته‌چی‌ها قرار گرفت. اعتراضات صیادان انزلی را قهراً سرکوب کردند. به ترور فعالین کارگری روی آوردند که دو نمونه آن در همان نخستین ماه‌ها در اکباتان و اصفهان بود. مزدوران مسلح کمیته‌ها در دفاع از سرمایه‌داران، به دفعات به کارخانه‌ها یورش بردند و تنها در یک مورد با به گلوله بستن کارگران متحصن پیمانکاری تأسیسات چاه بهار، ۷ کارگر مورد اصابت گلوله قرار گرفتند. تصفیه و اخراج رهبران اعتصابات عمومی علیه رژیم شاه که عمدتاً کارگران آگاه و کمونیست بودند، به بهانه‌های مختلف به مرحله‌ی اجرا درآمد. در خوزستان تعدادی از رهبران اعتصاب کارگران نفت به بهانه‌ی همکاری با سازمان‌های دمکراتیک خلق عرب خوزستان دستگیر و اخراج شدند. در کرمان با یک توطئه‌ی فاشیستی، رهبر ده هزار کارگر معادن زغال سنگ را وادار به استعفا کردند. برای نشان دادن این مسئله که جمهوری اسلامی در سرکوب مردم و اقدامات ارتجاعی و ضد انقلابی خود از هیچ اقدام ضد انسانی دریغ نمی‌کرد، همین مورد را کمی توضیح دهم. کشتکار، سازمانده و رهبر معدن‌چیان زغال سنگ کرمان در جریان اعتصابات عمومی کارگران علیه رژیم شاه بود. او توانست اقداماتی به نفع کارگران انجام دهد و از این رو در میان کارگران محبوبیت داشت. پس از سرنگونی رژیم شاه، جمهوری اسلامی از راه‌های مختلف تلاش نمود که او را برکنار کند. اما نتوانست. حتا فراخوان جلسه وسیعی از کارگران معادن را دادند و یک آخوند به نمایندگی از طرف دولت و خمینی برای کارگران سخنرانی کرد و اعلام نمود که این نماینده شما کمونیست است، او را برکنار



کنید و نماینده دیگری را انتخاب نمایید. اما در همان جلسه، کارگران یکصدا از رهبر و نماینده واقعی خود دفاع کردند و در حمایت از او شعار سر دادند. جمهوری اسلامی به کثیف‌ترین شیوه فاشیستی متوسل گردید. او را شبانه دستگیر کرد و فردای آن روز در اخبار رادیو و تلویزیون اعلام نمود، در تأسیسات ذوب آهن کرمان بمب‌گذاری شده است و عامل آن دستگیر و در زندان به سر می‌برد. این خبر را در زندان برای وی پخش کردند و سپس گفتند، انتخاب کن یا کلاً استعفا می‌دهی و می‌روی یا اعدام می‌شوی. با این شیوه کثیف او را وادار به استعفا و اخراج کردند. جمهوری اسلامی به روش‌ها و توطئه‌های متعددی برای اخراج کارگران فعال به ویژه آن‌هایی که در برپایی شوراها نقش داشتند متوسل گردید، تا بتواند شوراها را نابود کند. اما مبارزه‌ی کارگران با حدت همچنان ادامه یافت، تا جایی که خمینی در یکی از سخنرانی‌هایش رسماً ممنوعیت اعتصابات و اعتراضات کارگری را اعلام نمود و در همان جا جمله‌ی مسخره‌اش را که "انقلاب برای نان و خربزه نبود و اقتصاد مال خر است" را به بر زبان آورد.

اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی رژیم علیه سازمان‌های سیاسی، به ویژه سازمان‌های کمونیست و چپ، سیاست رژیم از همان فردای قیام بود. حملات مسلحانه مزدوران حزب‌اللهی و کمیت‌چی و سپاهی به دفاتر و ستادهای سازمان ما از شهرستان‌ها در اسفند ماه ۵۷ از جمله در تبریز آغاز شد. در اواخر فروردین، ستاد سازمان در آبادان مورد یورش مسلحانه مزدوران رژیم قرار گرفت که در جریان آن تعدادی مجروح و متجاوز از ۴۵ نفر دستگیر و به زندان فرستاده شدند. این حملات در شهرهای مختلف ادامه یافت، تا بالاخره به تهران هم رسید و در ۲۲ مرداد ۵۸ ستاد سازمان در تهران مورد یورش قرار گرفت و تعطیل شد.

مبارزات و درگیری‌های مردم با مزدوران حکومت و دفاع از دستاوردهای انقلابی خود در سراسر ایران ادامه داشت. در خوزستان اقدامات سرکوب‌گرانه رژیم به درگیری‌های گسترده در خرداد ماه سال ۵۸ انجامید. دستگیری تعدادی از اعضای سازمان سیاسی خلق عرب خوزستان به درگیری کارگران بندر با نیروهای سرکوب انجامید. وسعت اعتراض مردم به حدی بود که رژیم برای کنترل اوضاع، نیروهای نظامی خود را از شهرهای اطراف به خرمشهر گسیل نمود. سرکوب‌گری‌های رژیم در ۹ خرداد که به چهارشنبه سیاه معروف شد به کشته و زخمی شدن ده‌ها تن از مردم و حمله معترضین به مراکز دولتی منجر گردید. در آذربایجان نیز درگیری‌های حتماً مسلحانه نیز رخ داد.

اشاره من به گوشه‌ای از اعتراضات مردم در طول ۴ تا ۵ ماه نخست به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و سرکوب‌گری‌های این رژیم علیه مردم در سراسر ایران، ضروری بود تا بگویم برخلاف آنچه که وزارت اطلاعات می‌خواهد در این کتاب وانمود کند، درگیری میان توده‌های مردم ایران برای حفظ دست‌آوردهای انقلابی خود و تلاش برای تداوم انقلاب، با ضد انقلابی که تجسم عینی آن، دار و دسته خمینی و جمهوری اسلامی بودند، محدود به کردستان و گنبد نبود، بلکه در سراسر ایران جریان داشت. در این میان، مبارزه و مقاومت قهرمانانه‌ی مردم کردستان و ترکمن هم آنقدر برجسته و درخشان‌اند که دستگاه جاسوسی و کشتار جمهوری اسلامی، هرگز نخواهد توانست حتماً با نوشتن ده‌ها کتاب آن را تحریف کند.

توده‌های کارگر و زحمتکش مردم ایران هرگز فراموش نخواهند کرد که مردم کردستان از همان آغاز، در مقیاسی توده‌ای به ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی خمینی و جمهوری اسلامی پی بردند و با ایستادگی در مقابل ارتجاع خواستار تحقق مطالبات برحق خود شدند. این جمهوری اسلامی بود که با گسیل ارتش و بمباران شهرها و روستاها، اعدام و کشتار، تلاش نمود مقاومت این مردم را در هم بشکند. با این همه اقدامات نظامی اواخر اسفند و اوایل فروردین در برابر اراده‌ی مردم کردستان کارساز نیافتاد و ناگزیر شد، هیئت‌هایی را برای گفتگو به کردستان بفرستد. اما نه واقعاً برای پذیرش مطالبه‌ی خودمختاری مردم و آزادی‌های سیاسی، بلکه برای کسب فرصت به منظور سازماندهی منسجم‌تر نیروهای مسلح و یورش گسترده‌تری که خمینی جلاد در ۲۸ مرداد ۵۸ فرمان آن را صادر کرد. به رغم این که این بار نیز یورش رژیم با مقاومت قهرمانانه‌ی مردم و پیشمرگان

کرد در هم شکست و پیام آبان ماه خمینی بازتاب همین شکست بود، اما در ماهیت رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی نبود که در برابر تلاش صلح‌طلبانه و مسالمت‌آمیز مردم کردستان تمکین کند و مطالبات آن‌ها را که در "طرح خود مختاری" ارائه شد، بپذیرد. لذا جنگی را به مردم تحمیل کرد که تا نیمه دوم دهه ۶۰ به طول انجامید. جمهوری اسلامی مکرر شهرها و روستاها را بمباران کرد. در قارنا قتل عام به راه انداخت. خلخالی اعدام‌های گروهی را در کردستان به مرحله‌ی اجرا درآورد و نیروهای مسلح رژیم هزاران تن از مردم شهرها و روستاهای کردستان و پیشمرگان کرد را به قتل رساند. بعد هم ترور رهبران حزب دمکرات را به مرحله اجرا درآورد. روشن است که در کتاب وزارت اطلاعات نمی‌باید چیزی از این جنایات جمهوری اسلامی یافت شود.

وزارت اطلاعات در مبحث جنگ گنبد نیز همانند کردستان، به شکلی کاملاً رسوا تلاش کرده است تصویری وارونه از واقعیت جنگ، نقش رژیم در برافروختن آن، مبارزات قهرمانانه مردم ترکمن و نقش سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران ارائه دهد. خلق ترکمن نیز همانند مردم کردستان و مردم مناطق دیگر برای تحقق مطالبات خود به پا خاسته بودند. خلق ترکمن خواهان پایان دادن به ستمگری‌های دوران رژیم شاه بود. این مردم خواهان باز پس گرفتن زمین‌های غصب شده خود و سازماندهی کشت شورایی بودند. آنها می‌خواستند از طریق شوراهایی که سازماندهی کرده بودند، زندگی آزادانه و مرفهی داشته باشند. آن‌ها هم مانند مردم کردستان خودمختاری می‌خواستند که بتوانند سرنوشت‌شان را در منطقه در دست خودشان داشته باشند. به زبان خودشان حرف بزنند، تحصیل کنند و زندگی عمومی خود را با زبان خودشان رتق و فتق کنند. جمهوری اسلامی، دشمن تمام این مطالبات بود. روز ۱۹ اسفند ۵۷، ده‌ها هزار ترکمن با برپایی یک راهپیمایی خواستار تحقق مطالبات خود از جمله سپرده شدن امور مردم منطقه به دست شوراهای منتخب مردم، خودمختاری منطقه‌ای، آزادی‌های سیاسی، بازگرداندن زمین‌های غصب شده، آموزش و بهداشت رایگان شدند. پاسخ رژیم گلوله‌باران مردم بود که در جریان آن سه نفر کشته و تعدادی مجروح شدند. اعتراضات مردم به این وحشی‌گری رژیم ادامه یافت و با فراخوان کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن، جمعیتی متجاوز از ۶۰ هزار تن در گنبد تظاهرات کردند و اقدامات سرکوب‌گرانه رژیم را محکوم نمودند. مبارزات مردم ترکمن مسالمت‌آمیز بود. اما کمیته‌چی‌های رژیم به سرکوب و کشتار خود ادامه دادند. روز ۵ فروردین بار دیگر اعتراض مردم به دستگیری یک جوان سیگارفروش به گلوله بسته می‌شود. آراز دردی‌پور کشته می‌شود. جسد را به مردم تحویل نمی‌دهند. مردم خشمگین روز بعد به شیر و خورشید حمله می‌کنند و جسد را تحویل می‌گیرند. مزدوران حکومت همچنان در حال اجرای سیاست سرکوب رژیم‌اند. میتینگ کانون شوراهای ترکمن صحرا در اعتراض به این کشتارها و فراندوم قلابی رژیم، بار دیگر هدف تیراندازی نیروهای مسلح رژیم قرار می‌گیرد. ارتش و پاسداران به کتابخانه کانون و کانون مرکزی شوراها حمله می‌کنند و تعدادی از فعالین سازمان و مردم ترکمن را دستگیر می‌کنند. در این‌جاست که خشم مردم منفجر می‌شود و مردم مسلحانه به مقابله با سرکوب‌گری‌های رژیم برمی‌خیزند و با وجود این که گله‌های کمیته‌چی و حزب‌اللهی برای تقویت نیروهای مسلح رژیم به گنبد اعزام می‌شوند، اما مردم ترکمن آن‌ها را به عقب‌نشینی وامی‌دارند. گرچه در جریان این جنگ که تا ۱۳ فروردین به درازا می‌کشد، متجاوز از صد تن از مردم ترکمن جان خود را از دست می‌دهند و مجروح می‌شوند، اما مقاومت ارتجاع را در هم می‌شکنند. از آنجایی که در این جا نیز همانند کردستان، رژیم با شکست روبرو می‌شود، به ناگزیر آتش‌بس را می‌پذیرد، تا خود را برای حملات دیگری سازماندهی کند.

وزارت اطلاعات در این کتاب، تمام این واقعیت‌ها را تحریف و انکار می‌کند و همان‌گونه که در مورد کردستان تلاش نمود جنگ‌طلبی و سرکوب‌گری ذاتی ارتجاع حاکم را منکر شود و سازمان‌های سیاسی مردم کردستان را جنگ‌طلب و مسئول تشکیلات سازمان در سنندج را "آشوب‌طلب" معرفی نماید، در این جا نیز ادعا می‌کند که نقش مسئول سازمان در گنبد "در برافروخته شدن جنگ بسیار مؤثر بود" و در گردهمایی پارک ملی گنبد هم این مزدوران مسلح

رژیم نبودند که به سوی مردم شلیک کردند، بلکه "در حین انجام سخنرانی ناگهان از دو سو تیراندازی درگرفت" و در نتیجه تعدادی کشته و مجروح شدند. بله! به همین سادگی "ناگهان از دو سو تیراندازی در گرفت". رژیم اما در جنگ اول گنبد، از آن رو که نتوانست اهداف ارتجاعی خود را عملی سازد، عقب‌نشینی کرد تا بار دیگر سازمان یافته‌تر و با توپ و تانک ارتش در بهمن ماه ۵۸ به جنگ با مردم برخیزد. یک روز قبل از راهپیمایی ۱۹ بهمن، رهبران خلق ترکمن، رفقا توماج، جرجانی، مختوم، واحدی را پس از جلسه به اصطلاح مذاکرات دستگیر می‌کنند و چند روز بعد پیکر تیرباران شده آن‌ها را در جاده بین بجنور و گنبد رها می‌کنند. از روز ۱۹ بهمن نیز با توپ و تانک به مردم ترکمن یورش می‌برند، مردم را کشتار و حتا خانه‌ها را ویران می‌کنند، تا به هدف ارتجاعی‌شان در سرکوب مردم ترکمن و برچیدن شوراهای ترکمن صحرا دست یابند.

رژیم که تا اواخر مرداد ماه، به رغم اقدامات ایذایی و سرکوب‌گرانه خود ناگزیر بود در برابر تعرضات انقلابی توده‌های کارگر و زحمتکش عقب‌نشینی کند، با بازسازی نیروهای مسلح دوران رژیم شاه و سازماندهی نیروهای مسلح جدید، کمیته‌ها، سپاه و گروه‌های شبه نظامی، دامنه تعرضات ضد انقلابی خود را گسترش می‌دهد، اکنون دیگر گام به گام پیشروی می‌کند، بر دامنه سرکوب‌ها و وحشی‌گری خود می‌افزاید، حتا دانشجویان را کشتار می‌کند، دانشگاه‌ها را تعطیل می‌نماید و برای تعرض همه جانبه و شکست قطعی انقلاب، آماده می‌شود که یورش سراسری سال ۶۰ و کشتار هزاران تن را سازمان دهد. وحشی‌گری و کشتارهای بعدی آن هم که نمونه آن قتل عام دسته‌جمعی زندانیان سیاسی، قتل‌های زنجیره‌ای نویسندگان و فعالان سیاسی، ترور رهبران سازمان‌های سیاسی است ادامه می‌یابد تا به وحشی‌گری و کشتار سال‌های اخیر در جریان اعتراضات سال ۸۸ و پس از آن. از این روست که می‌گویم سراسر تاریخ سی و چند سالی که جمهوری اسلامی بر ایران حاکم شده است، تماماً کیفرخواستی است در مورد جنایات و وحشی‌گری‌های بی انتهای جمهوری اسلامی، که تنها وظیفه و رسالت‌اش در ایران سرکوب انقلاب مردم و کشتار وحشیانه و بی‌رحمانه ده‌ها هزار تن از مردم ایران بود.

در برابر این وحشی‌گری، تمام مقاومت و مبارزه مردم و سازمان‌های سیاسی حتا در شکل مسلحانه آن حقانیت داشت.

در این‌جا اگر بخواهم چند کلمه‌ای هم در مورد نقش و جایگاه سازمان ما در نخستین ماه‌های پس از قیام بگویم، نظرم این است که به رغم وجود گرایش راستی که در مرکزیت سازمان شکل گرفته بود و مدام داشت خود را تقویت می‌کرد، اما سازمان چریک‌ای فدایی خلق ایران، در این مقطع، نقش برجسته‌ای در مبارزات توده‌های کارگر و زحمتکش مردم ایران، سازماندهی و آگاهی آن‌ها و مقابله با سیاست‌های سرکوب‌گرانه و ارتجاعی جمهوری اسلامی ایفا نمود.

وزارت اطلاعات در جلد دوم کتاب تلاش کرده است که حیطة نفوذ و تأثیرگذاری سازمان را به مبارزات مردم در ترکمن صحرا و کردستان محدود جلوه دهد. در واقعیت اما به رغم نقشی که سازمان در این هر دو مورد داشت، پایگاه مهم و عمده آن نه در این مناطق، بلکه در میان کارگران سراسر ایران بود. تا همین مقطع یعنی تا اواسط سال ۵۸ کمتر کارخانه و حتا کارگاه کوچکی را می‌شد پیدا کرد که کارگران آگاه طرفدار سازمان در آن حضور نداشته باشند و رهبری مبارزات بر عهده آن‌ها نباشد. در برخی مناطق و شهرها از نمونه تبریز و خوزستان، کارگران کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی و خدماتی عمدتاً یا مستقیماً در صفوف سازمان قرار داشتند و یا خود را هوادار و جانبدار سازمان می‌دانستند. در رشته‌هایی نظیر نفت، ماشین‌سازی‌ها، معادن مس و زغال سنگ کرمان، ذوب آهن، صنایع دفاع، و بسیاری از صنایع و مؤسساتی که نقشی استراتژیک در اقتصاد دارند، حوزه‌های سازمانی متعددی وجود داشتند. علاوه بر این که سازمان در تمام شهرها و حتا تعداد زیادی از روستاها تشکیلات یا حوزه‌های تشکیلاتی داشت، کانون قدرت و نفوذ سازمان نیز در تهران بود که با هر فراخوانی به راهپیمایی و گردهمایی، می‌توانست صدها هزار نفر را به خیابان‌ها بکشد. نقش اصلی را در دانشگاه‌های سراسر کشور نیز دانشجویان پیشگام وابسته به سازمان داشتند. این نفوذ و تأثیرگذاری در تشکل‌های دمکراتیک معلمان، زنان، کارمندان،

محصلین و غیره نیز گسترده بود.

تبدیل شدن سازمان به یک قدرت سیاسی مهم در جامعه ایران گرچه بخشاً به اعتبار مبارزات گذشته سازمان و نقش آن در جریان قیام مسلحانه مربوط می‌شد، اما مواضع رادیکال سازمان تا این مقطع، نقشی تعیین‌کننده‌تر در آن داشت. به رغم این که سازمان فاقد برنامه و تاکتیک‌های کاملاً روشن و مدون بود و حتا درک درستی از خودیژگی وضعیت سیاسی جامعه در پی قیام نداشت، اما بر این عقیده بود که جمهوری اسلامی یک رژیم ارتجاعیست و در هر کجا که توده‌های کارگر و زحمتکش در مبارزه برای تحقق مطالبات انقلابی خود هستند، در هر شکل مبارزه‌ای، همراه و همدوش آن‌ها خواهیم بود. درست است که این نوعی دنباله‌روی از جنبش و سیر خود به خودی حوادث بود، اما به حسب اتفاق، سازمان را در جهت درست مبارزه یاری می‌داد. یعنی، توده کارگر و زحمتکش که مسیر صحیحی را در مبارزه در پیش گرفته بودند و بهتر از هر سازمانی اوضاع سیاسی پس از قیام را دریافته بودند، سازمان را که رابطه زنده و نزدیکی با توده‌های زحمتکش داشت، در جهت درست راهنمایی می‌کردند. من به دو مورد اشاره می‌کنم که روشن شود چگونه رابطه‌ی زنده و فعال یک سازمان کمونیست با توده‌های کارگر و زحمتکش می‌تواند حتا به تصحیح اشتباهات و جلوگیری از انحرافات کمک نماید.

پیش از انتشار نخستین شماره‌ی نشریه کار در ۱۹ اسفند ماه، ما شعار ایجاد سندیکاها را مطرح کردیم. یک هفته نگذشت که موج انتقادات و نامه‌های انتقادی کارگران رسید که خواستار طرح شعار ایجاد شوراهای شده بودند که خودشان آن‌ها را ایجاد کرده یا در حال ایجاد آنها بودند. ما شعار را نخست به این شکل اصلاح کردیم که سندیکاها را ایجاد کنیم اما خود را به ایجاد سندیکا محدود نکنیم. بعد هم شعار شوراهای به شعار اصلی سازمان تبدیل گردید. چرا که اوضاع سیاسی این شعار را می‌طلبید. در واقع خود توده‌های کارگر بودند که اشتباه ما را تصحیح کردند. مورد دیگر، موضع‌گیری پیرامون ماهیت هیئت حاکمه جدید بود. در سرمقاله اولین شماره نشریه کار که خود من آن را نوشتم، بر سه نکته تأکید شد. اولاً، گفته شد، به رغم این که رژیم شاه سرنگونی شده، اما سیستم دست نخورده باقی مانده است و باید برای برچیدن آن تلاش کرد. ثانیاً، کارگران نتوانستند قدرت را قبضه کنند و برای رفع این اشکال باید تمام نیرو را به سازماندهی کارگران اختصاص داد. ثالثاً، نشریه کار وظیفه افشاگری‌های گسترده‌ی سیاسی را در دستور کار خود قرار خواهد داد، تا عموم کارگران از تمام واقعیت‌های جامعه، عملکرد حاکمیت و آنچه که در هر گوشه‌ای از ایران می‌گذرد، آگاه شوند.

این سرمقاله بازتاب نظر عمومی سازمان و توده‌های هوادار سازمان بود. در شماره بعد، نامه سرگشاده به بازرگان در نشریه کار درج شد که نویسنده آن فرخ نگهدار بود. موج اعتراض به ویژه از خارج از سازمان چنان گسترده بود که این گرایش راست، عجالتاً ناگزیر به عقب‌نشینی شد. در همان حال این امکان را به ما در نشریه کار داد که مشی رادیکالی را در مبارزه علیه هیئت حاکمه جدید و تقویت مبارزات توده‌های کارگر و زحمتکش پیش ببریم. رابطه‌ی نزدیک و زنده‌ای که نشریه کار با توده‌های مردم برقرار کرده بود، باعث گردید که سازمان نقش مهمی در جهت‌دهی مبارزات رادیکال بر عهده بگیرد و ادامه پیدا کند تا شماره ۳۵. اما ضعف اصلی که همانا فقدان یک برنامه و تاکتیک‌های مدون و منسجم بود به قوت خود باقی ماند و باعث گردید که جریان راست از همین ضعف بهره‌برداری کند، موقعیت خود را در ارگان‌های تشکیلاتی تقویت نماید و سازمان را به مسیری سوق دهد که اکثریت آن به حزب توده‌ی دوم طرفدار جمهوری اسلامی تبدیل گردد.

**نشریه کار - خوب است در همین جا که صحبت از جنایات رژیم به میان آمد صحبتی هم در مورد جنگ دولت‌های ایران و عراق شود. نویسندگان چندین صفحه از این کتاب را به موضع فدائیان اقلیت در قبال جنگ اختصاص داده، وارد پلمیک شده، شرکت در این جنگ را شرافتمندانه دانسته، اما در مورد عواقب این جنگ و خسارات آن چیزی نمی‌گوید. چرا نویسندگان در این جا به**

**کلی لال می‌شود و حتا کمترین اشاره‌ای به نابودی صدها هزار انسان نمی‌کند؟**

رفیق توکل- جمهوری اسلامی در مورد جنگ دولت‌های ایران و عراق هم یک افسانه‌سازی دیگر کرده و آن را تحویل مردم ایران داده است، تا خودش و جنایات‌اش را تبرئه کند.

ماجرای جنگ آن‌گونه که جمهوری اسلامی داستان آن را سر هم بندی کرده است، از این قرار است که روزی از روزهای سال ۵۹، یعنی در ۳۱ شهریور، رژیم صدام بی مقدمه و غافلگیرانه جنگ را آغاز کرد. ارتش عراق مناطقی از خوزستان را به تصرف خود درآورد و جمهوری اسلامی هم ۸ سال جنگ را به خاطر دفاع از میهن ادامه داد.

واقعیت اما این است که هیچ جنگی بی مقدمه آغاز نمی‌شود. مقدمات جنگ‌ها را دولت‌های ارتجاعی از قبل تدارک می‌بینند. وارد درگیری‌های سیاسی با یکدیگر می‌شوند. حتا اقدامات ایذایی و نظامی محدود علیه یکدیگر انجام می‌دهند و پس از این مقدمات است که وارد جنگ رسمی و علنی با یکدیگر می‌شوند.

ماجرای جنگ ایران و عراق هم از این قرار است که با سرنگونی رژیم شاه، صدام مترصد فرصتی بود که بتواند امتیازاتی را که در توافق‌نامه الجزایر بر سر مناطق مرزی به شاه ایران داده بود، آن‌ها را باز پس بگیرد و علاوه بر این، رژیم عراق را به جای رژیم شاه در جایگاه ژاندارم منطقه قرار دهد.

خمینی هم که پس از اخراج از عراق، رابطه‌اش با صدام تیره شده بود، شروع کرد به سازماندهی اسلام‌گرایان عراقی مخالف صدام، مسلح کردن آن‌ها و آغاز درگیری در مناطق مرزی. از طرف دیگر با مسلح کردن گروه کردهای قیاده موقت که از دوران رژیم شاه در ایران اسکان داده شده بودند، جبهه دیگری علیه عراق در منطقه‌ی کردستان گشود. صدام هم که دنبال بهانه می‌گشت، از فرصت استفاده نمود و توپ‌باران مناطق مرزی کرمانشاه را آغاز کرد. حملات لفظی و درگیری‌های نظامی روز به روز شدیدتر شد و تشدید تضادها به نقطه‌ای رسید که صدام قرارداد الجزایر را پاره کرد و دست به یک حمله سراسری زد و جنگ رسماً آغاز شد.

بنابراین تا این جا روشن است که جنگ را دو دولت ارتجاعی حاکم بر ایران و عراق به خاطر مقاصد توسعه‌طلبانه و جاه‌طلبانه خود برافروختند.

سازمان ما، سازمان فدائیان اقلیت، می‌بایستی مستثنا از جنجال‌های تبلیغاتی رژیم‌های ایران و عراق که هر یک در پی تحریک و تهییج احساسات ناسیونالیستی برای کشاندن مردم به جنگی بودند که هیچ نقش و نفعی در برافروختن آن نداشتند، موضعی کمونیستی و انترناسیونالیستی در قبال این جنگ اتخاذ کند. ما خطاب به کارگران ایران و عراق گفتیم که این جنگی ارتجاعی از جانب هر دو دولت بورژوازی ایران و عراق است. فریب شعارهای ناسیونالیستی و میهن پرستانه‌ی آن‌ها را نخورید. این میهنی که سرمایه‌داران و رژیم‌های پاسدار منافع آن‌ها از آن سخن می‌گویند، میهن شما کارگران و زحمتکشان نیست. میهن کسانی‌ست که سال‌ها بر شما حکومت کرده و جز ظلم، ستم، استثمار و جنایت، کاری نکرده‌اند. میهن ستم‌کارانی‌ست که هزاران کودک، پیر و جوان را در زندان‌های خود سلاخی کرده‌اند. فریب این شیادان را نخورید. در جنگ شرکت نکنید و به گوشت دم توپ تبدیل نشوید. آن‌ها فردا صلح می‌کنند و این شما مردم هستید که زندگی‌تان تباہ می‌شود. این جنگی غیر عادلانه، ارتجاعی و تجاوزکارانه از هر دو سوست. جنگ را به جنگ داخلی تبدیل کنید، انقلاب کنید و دولت‌های ایران و عراق را سرنگون سازید.

آنچه که سازمان ما گفت، حقیقت بود. ۸ سال جنگیدند. ۵ / ۱ میلیون انسان به قتل رسیدند. میلیون‌ها تن معلول شدند. میلیون‌ها تن آواره شدند و خانه و کاشانه خود را از دست دادند. میلیاردها دلار ثروت این دو کشور بر باد رفت و شهرها به ویرانه تبدیل گردید. دست آخر هم گفتند آتش‌بس. بازی تمام شد و برد و باختی نداشت.

چرا حالا این جنگ ۸ سال ادامه یافت. یک سال و چند ماه پس از آغاز جنگ، وقتی که نیروهای عراقی به مرزهای قبل از جنگ عقب نشستند و دولت‌های منطقه، واسطه‌ی پایان دادن به جنگ شدند، تازه خمینی دست خود را برای همه رو کرد و شعار فتح کربلا و برقراری حکومت اسلامی



را در عراق داد. صدها هزار تن در طول ۷ سال بعدی جنگ به خاطر جاه‌طلبی‌های خمینی کشته شدند، صدها هزار تن دیگر به جمع معلولان افزوده گردید. کودکان کم سن و سال را به عنوان مین‌روب به کار گرفتند تا کربلا را فتح کنند. جنایتی بزرگتر از این ممکن نیست که این همه خسارت برای یک ملت به بار آورند. خمینی جلاد و دیگر سران جنگ‌طلب رژیم فقط هنگامی ناگزیر به پذیرش آتش‌بس شدند که نارضایتی و رشد اعتراضات مردم ایران به تهدیدی جدی برای رژیم تبدیل گردید. مردمی که آگاه شده بودند، به نام میهن کلاه سرشان گذاشته‌اند، دیگر حاضر به رفتن به سوی جبهه‌ها نبودند. در جبهه‌های جنگ هم جز شکست‌های پی در پی چیزی عاید رژیم نمی‌شد. در این‌جاست که خمینی از سر ناگزیری جام زهر را می‌نوشد و آتش‌بس را می‌پذیرد. با این اوصاف وزارت اطلاعات چه می‌تواند بگوید؟ هر چه بخواهد بگوید، تاییدیست بر جنایکارانه بودن این جنگ و درستی موضع سازمان ما علیه این جنگ. بنابراین روشن است که باید لال شود، تا چه رسد به بیان خسارات این جنگ به مردم ایران.

خمینی پس از نوش جان کردن جام زهر مرد. اما توده‌های مردم ایران از این جنایت بزرگ جمهوری اسلامی و سران آن هرگز نمی‌گذرند. بالاخره روزی هم فرا خواهد رسید که تمام سران و دست اندرکاران جمهوری اسلامی که در برافروختن و ادامه جنگی که به کشتار ۵ / ۱ میلیون انسان انجامید و خسارات سنگینی به مردم ایران وارد آورد، به جرم این جنایت بزرگ به پای میز محاکمه کشیده شوند.

شرکت در این جنگ ارتجاعی نه افتخاری داشت و نه آن گونه که وزارت اطلاعات ادعا می‌کند، "شرافتمندانه" بود. توده‌های مردمی که از روی ناآگاهی یا اجبار به جبهه‌های جنگ رفتند، مقصر نیستند. جنایتکار کسانی هستند که آگاهانه مردم را به جبهه‌های جنگ فرستادند و فجع‌ترین جنایت را به بار آوردند. وزارت اطلاعات تصور می‌کند که مردم ایران هنوز در دوران ناآگاهی از ماهیت و خصلت جنگ دولت‌های ارتجاعی ایران و عراق به سر می‌برند و با واژه میهنی که به قتل‌گاه توده‌های کارگر و زحمتکش تبدیل شده است، می‌تواند مردم را فریب دهد و به زعم خودش در مورد موضع سازمان ما در قبال جنگ افشاگری کند.

سازمان فدائیان اقلیت، اما افتخار می‌کند که در قبال این جنگ ارتجاعی موضعی کمونیستی و انترناسیونالیستی اتخاذ نمود. حقیقت را به مردم ایران گفت و این حقیقت اکنون بر همگان آشکار شده است.

لذا وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی باید بداند که جنایت بزرگ کشتار فجیع مردم ایران در جریان این جنگ، بخش دیگری از کیفرخواست توده‌های کارگر و زحمتکش مردم ایران در محکومیت رژیم و سران آن بوده، هست و خواهد بود.

*نشریه کار- در این کتاب، بر سر اختلافات اقلیت با اکثریت، ادعا شده است که "انشعاب در بستر اختلافات دیرپای درون سازمان شکل گرفت. در میان علل انشعاب، بی‌تردید نقش محوری مبارزه مسلحانه مهم‌ترین آن‌ها به حساب می‌آید."*

*با وجود این که مسایل مربوط به اختلاف اقلیت و اکثریت، لااقل پس از انشعاب به خوبی توضیح داده شده و اسناد آن هم انتشار علنی پیدا کرده است، چون این کتاب در تیراژ وسیعی پخش شده و خیلی‌ها ممکن است از این مسایل اطلاعی نداشته باشند، برای افشای این تحریفات مختصر هم که شده، توضیح دهید که اختلافات چه بود و از چه زمانی آغاز شد؟*

رفیق توکل- اگر قرار باشد به تحریفات و جعلیات وزارت اطلاعات، در هر موردی پرداخته شود، واقعاً باید یک کتاب نوشت. قبلاً اشاره کردم که این کتاب تا جایی که به قیل از انشعاب و پس از آن در مورد جناح انقلابی سازمان "اقلیت" ارتباط پیدا می‌کند، تماماً جعل، تحریف و دروغ‌پردازیست.

اما در مورد اختلافات، در سؤالات پیشین اشاره کردم که اختلاف از همان فردای قیام آشکار شد و این اختلاف نه بر سر ادامه‌ی مشی چریکی و "نقش محوری مبارزه مسلحانه"، بلکه در رابطه با



ماهیت قدرت حاکم جدید و نحوه برخورد با آن بود. سرنگونی رژیم شاه، وضعیت سیاسی جدیدی را پدید آورده بود و اصلاً نمی‌توانست در شرایطی که توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش به سوی سازمان روی آورده بودند و عمده وظیفه ما سازماندهی توده‌ها بود، یک چنین بحثی مطرح باشد. مدت کوتاهی پس از قیام، عملاً، دو ارگان رهبری موازی در سازمان شکل گرفته بود. یکی کمیته مرکزی که اکثریت آن، گرایش راست، رفرمیست و سازشکار بود و دیگری تحریریه نشریه کار که رهبری سیاسی سازمان را داشت و یک خط سیاسی انقلابی رادیکال را تبلیغ و ترویج می‌کرد. کمیته مرکزی هم هنوز قدرت آن را نداشت که این دو گانگی را به نفع خودش از بین ببرد، چون در آن مقطع، اکثریت اعضای سازمان، مواضع تحریریه و نشریه کار را تأیید می‌کردند. برخلاف ادعاهای بعدی کمیته مرکزی که حالا وزارت اطلاعات آن‌ها را تکرار کرده است، اگر به شماره‌های نشریه کار در تمام مدتی که جریان مارکسیست و رادیکال سازمان مسئولیت انتشار آن را بر عهده داشت رجوع شود، چیزی در مورد دفاع از مشی چریکی، محوری یا عمده بودن مبارزه مسلحانه نخواهید یافت. بالعکس تمرکز نشریه روی سازماندهی توده‌ای و افشای ماهیت بورژوازی و ضد انقلابی حاکمیت بود.

اختلافی هم که بر سر جزوه "پاسخ به مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" پیش آمد، مقدم بر هر چیز از زاویه نقض سانترالیسم دمکراتیک بود. کمیته مرکزی مجاز نبود به نام سازمان بر سر مسئله‌ای موضع‌گیری کند که در درون سازمان پیرامون آن بحث و تصمیم‌گیری نشده بود. در حالی که این نوشته خط بطلانی بر تمام مبارزات گذشته سازمان می‌کشید، کمی آن را تعدیل کردند و انتشار دادند و این هم تبدیل شد به یکی دیگر از اختلافات.

تحریریه نشریه کار، ارزیابی درستی از اوضاع سیاسی جامعه و روند تحولات پس از قیام داشت. هیئت حاکمه پس از بازسازی نیروهای مسلح و سر و سامان دادن به اوضاع داخلی خود، از اوایل تابستان سال ۵۸ آماده تعرض به دستاوردهای انقلابی مردم بود. در همین حال روی‌گردانی توده‌های زحمتکش از جمهوری اسلامی سرعت گرفته بود و اعتصابات و اعتراضات کارگری مدام اعتلا می‌یافت. این شرایط، نیازمند یک خط سیاسی شفاف برای سازماندهی گسترده توده‌ها، مقاومت و مقابله با رژیم و جلوگیری از تثبیت آن بود. ما می‌دانستیم که اگر این رژیم خود را تثبیت کند، روزگار مردم ایران را سیاه خواهد کرد. اما اقدامی جدی از سوی گرایش راست در مرکزیت صورت نمی‌گرفت. در تیر ماه سال ۵۸، تحریریه نامه‌ای به کمیته مرکزی نوشت و در آن هشدار داد که اگر اقدامات عاجلی برای سازماندهی و مقابله انجام نگیرد، به منزله هموار کردن راه برای تثبیت حاکمیت و استیلا ضد انقلاب خواهد بود.

اما جریان راست که موقعیت خود را تحکیم کرده بود، نه برای مقابله بلکه برای عقب‌نشینی و گام نهادن در مسیر سازش طبقاتی پیش می‌رفت. این عقب‌نشینی به وضوح در ۲۲ مرداد که رژیم چماقداران حزب‌اللهی را برای حمله به ستاد سازمان در تهران بسیج کرده بود، خود را نشان داد. این یک نقطه‌ی حساس بود که عقب‌نشینی در برابر رژیم نه فقط به معنای برچیده شدن امکانات علنی سازمان محسوب می‌شد، بلکه مقدمه‌ای برای عقب‌نشینی‌های بعدی بود. در حالی که صدها تن از نیروهای سازمان در مقابل ستاد، آماده مقاومت بودند و می‌شد هزاران تن دیگر را برای این دفاع و به عقب راندن حزب‌اللهی‌ها فرا خواند، مرکزیت جبون و بزدل، صاف و ساده، ستاد را به آن‌ها واگذار کرد. در ملاقاتی که همان روز چند نفری از مرکزیت با صادق طباطبایی داشتند، فکر می‌کنم آن وقت معاون نخست‌وزیر بود، و من هم با آن‌ها رفته بودم، برخوردشان بر سر این مسئله از موضعی بسیار ضعیف و پایین بود. او توجیه‌گری می‌کرد و ظاهراً می‌خواست وانمود کند که دولت موافق نیست و آن‌ها هم از دولت می‌خواستند که مانع از حمله حزب‌اللهی‌ها به ستاد شود. یک جمله هم من در آن‌جا گفتم که به هر حال در نظر داشته باشید که اگر آن‌ها به دفتر سازمان حمله کنند، هر اتفاقی که بیفتد، مسئولیت‌اش با ما نیست. این هم تهدیدی توخالی از کار درآمد. چون مدت کوتاهی پس از بازگشت خیردار شدیم که مرکزیت تصمیم به تخلیه ستاد و واگذاری آن گرفته است. این یک عقب‌نشینی مفتضحانه بود. ما می‌توانستیم محکم در برابر این تلاش رژیم بایستیم و این

تلاش را با شکست روبرو سازیم. توجیه مرکزیت برای عقب‌نشینی، اجتناب از درگیری مسلحانه بود. در واقعیت اما جمهوری اسلامی هنوز در موقعیتی نبود که بخواهد بر سر این مسئله، کار را به درگیری مسلحانه با سازمان بکشد. اما به فرض، اگر این درگیری هم پیش می‌آمد، ما با مقاومت، یک سنگر را از دست می‌دادیم و نه با فرار. ادعای مرکزیت جز یک توجیه‌گری چیز دیگری نبود. این یک سیاست عقب‌نشینی در تمام جبهه‌ها بود. چون پس از آن نوبت به کردستان رسید. در اینجا دیگر توده مردم یکپارچه در برابر رژیم قرار داشتند و بهانه‌ای برای عقب‌نشینی وجود نداشت. جریان راست، اکنون دیگر می‌بایستی بی‌پرده ماهیت تمام خط مشی و سیاست خود را برملا کند. ترک صحنه مبارزه در کردستان، سیاست مرکزیت بود. اما برای این که مخالفت جناح مارکسیست و رادیکال سازمان را خنثا کنند و به آن شکل یک تصمیم سازمانی بدهند، پلنومی را که اکثریت آن از میان عناصر راست طرفدار مرکزیت دست‌چین شده بود، برپا کردند. در حالی که رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) و من، به عنوان مشاورین مرکزیت در تمام جلسات وسیع مرکزیت حضور داشتیم، اکنون دیگر ما دو نفر را هم به پلنوم دعوت نکردند. پس از اعتراضاتی که صورت گرفت، بالاخره پذیرفتند که من هم در این پلنوم شرکت کنم، منتها بدون حق رأی. در برابر جناح انقلابی و رادیکال که از ادامه‌ی حضور و مبارزه سازمان در کردستان دفاع می‌کرد، جناح راست برای این که شکلی به اصطلاح آبرومندان به فرار بدهد، مبارزه‌ی بدون نام سازمان را در کردستان طرح و تصویب کرد و چون این صرفاً یک پوشش برای فرار بود، عملاً به ترک مبارزه در کردستان انجامید.

موضوع دیگر مورد اختلاف، بحث بر سر بحران در سازمان و اختلاف پیرامون ماهیت این بحران و شیوه راه حل آن بود. اکثریت فرمیست که خواهان پاک کردن خود از هر گونه مبارزه انقلابی و رادیکال برای پناه بردن به آغوش رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی و لجن‌زار حزب توده بود، ریشه بحران را در تضاد میان بینش گذشته و نوین ارزیابی می‌کرد و بر این عقیده بود که سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در گذشته یک سازمان خرده بورژوازی بوده است و مبارزه‌اش نه فقط در خدمت جنبش نبوده بلکه به آن ضربه زده است و در یک کلام خط بطلانی بر تمام مبارزات گذشته کشید. منظورش از بینش نوین نیز همان خط فرمیستی و سازشکارانه مرکزیت بود که به عنوان خط پرولتری جا زده می‌شد. راه حل‌اش هم برای غلبه بر بحران، از این قرار بود که اعضای سازمان ابتدا در اطاق‌های در بسته، به بازشناسی اصول و انحرافات گذشته بپردازند و با سیستم ایدئولوژیک گذشته بر محور تحکیم اصول، مبارزه ایدئولوژیک و برخورد شود.

نگرش جناح مارکسیست سازمان به کلی متمایز از جناح اپورتونیست و فرمیست بود. مبارزه ایدئولوژیک جدا از مبارزه طبقاتی حرفی بی‌پایه بود. تحریریه نشریه کار، پیش از برگزاری پلنوم در یک نوشته مفصل، نظر خود را به تشکیلات ارائه داد. از دیدگاه ما ریشه بحران، در اختلافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی، غیبت سیاست مشخص پرولتاریایی، و فقدان برنامه و تاکتیک‌های روشن و منسجم در سازمان بود. راه حل بحران نیز نه در مبارزه ایدئولوژیک تجریدی بر سر اصول، آن هم در شرایطی که جامعه در بحران قرار داشت، بلکه بر سر سیاست‌ها و تاکتیک‌های مشخص در قبال وضعیت موجود و تدوین برنامه بود. برخورد با گذشته سازمان نیز از این کانال صورت می‌گرفت. چرا که وقتی ما تحلیل طبقاتی‌مان را ارائه می‌دادیم، وقتی که وظایف و تاکتیک‌های‌مان را در قبال طبقه حاکم و قدرت سیاسی آن مشخص می‌کردیم، وقتی که تاکتیک‌ها و شکل‌های سازماندهی و بسیج توده‌ها را تعیین می‌کردیم. وقتی که برنامه و اهداف فوری و دراز مدت‌مان را تدوین می‌کردیم، نه فقط گامی اساسی در جهت حل بحران و بازگرداندن وحدت به صفوف سازمان برداشته بودیم، بلکه نشان داده می‌شد که در قبال مبارزات، مواضع و تاکتیک‌های گذشته سازمان چه نظر و نقدی داریم.

در این پلنوم، مواضع جناح انقلابی و مارکسیست سازمان در اقلیت قرار گرفت و مواضع جناح راست و فرمیست، در اکثریت قرار گرفت.

با این پلنوم، کمیته مرکزی به هدفی که از برپایی آن داشت و اساساً علیه جریان انقلابی سازمان بود، دست یافته بود. تجدید سازماندهی ارگان‌های تشکیلات آغاز شد و تعدادی از رفقای ما از مسئولیت‌های خود برکنار شدند. تحریریه نشریه کار نیز با ترکیب جدیدی آغاز به کار نمود. جهت‌گیری مشخص به سوی حزب توده و طرفداری از حاکمیت به وظیفه فوری کمیته مرکزی تبدیل گردید. در چنین شرایطی، دیگر بودن یا نبودن ما در مرکزیت تأثیری نداشت. در اعتراض به تمام اقدامات کمیته مرکزی، رفیق حیدر (دبیری فرد) که عضو کمیته مرکزی بود و رفیق هادی و من که مشاور مرکزیت بودیم، از عضویت در این ارگان استعفا دادیم. در عین حال از آنجایی که قرار بود هر یک از دو جناح اقلیت و اکثریت بر طبق تصمیم پلنوم نظرات خود را ارائه دهند و ما فرصت محدودی در اختیار داشتیم، حیدر و من از تحریریه نیز کنار کشیدیم. اختلافات مدام افزایش می‌یافت. "اکثریت" مراحل نهائی ارتداد را طی می‌کرد. رژیم ضد انقلابی و ارتجاعی حاکم تبدیل شد به حاکمیت انقلابی و مترقی خرده بورژوازی؛ ارتجاع مذهبی موسوم به خط امام، تبدیل شد به متحد سازمان؛ سپاه پاسداران ارتجاع اسلامی، تبدیل شد به بازوی مسلح انقلاب؛ خمینی مرتجع هم رهبر مبارزات انقلابی و ضد امپریالیستی توده‌های زحمتکش مردم. در حالی که جمهوری اسلامی برای فریب مردم و بنا به اعترافات بعدی دانشجویان طرفدار خمینی به منظور مقابله با جریانات کمونیست و چپ، اشغال سفارت آمریکا را سازماندهی نمود، این اقدام فریبکارانه‌ی رژیم هم به عنوان بزرگترین اقدام مترقی و ضد امپریالیستی معرفی گردید. بی سر و صدا از ترکمن صحرا فرار کردند و سلاح‌هایشان را به رژیم تحویل دادند. مقاومت قهرمانانه دانشجویان در برابر یورش وحشیانه‌ی رژیم را به دانشگاه‌ها محکوم کردند و به دانشجویان پیشگام دستور دادند به مقاومت خود پایان دهند. خط سیاسی حزب توده، بی کم و کاست به خط سیاسی حاکم بر سازمان تبدیل گردید. از این پس، کمیته مرکزی صرفاً در نقش پادوی گوش به فرمان حزب توده عمل می‌کرد. سازمانی که زمانی دشمن آشتی‌ناپذیر حزب توده و مواضع ایدئولوژیک - سیاسی آن بود، اکنون به بازیچه‌ای در دست این حزب رسوا تبدیل شده بود. با این اوصاف، دیگر نشست و برخاست با سران مرتجع حزب توده هم کاری قبیح و شرم‌آور نبود، بلکه به امری عادی و متداول میان کمیته مرکزی سازمان و حزب توده تبدیل گردید. با این همه تا وقتی که ما هنوز در یک تشکیلات بودیم، تلاش می‌کردند که این رابطه را مخفی نگه دارند. چرا که جریان فداییان اقلیت به شدت علیه حزب توده، مواضع و نقش ضد انقلابی و خائنانه آن در جنبش موضع داشت. در همین جا به یکی دیگر از ادعاهای پوشالی وزارت اطلاعات در این کتاب اشاره کنم که از قول یک توده‌ای ادعا می‌کند که گویا رهبری اقلیت، پس از انشعاب تقاضای ملاقات با کیانوری را داشته است. این ادعای جعلی وزارت اطلاعات هم دیگر به تمام معنا مضحک است. رهبری اقلیت و تقاضای ملاقات با کیانوری! وزارت اطلاعات، لااقل می‌بایستی چیزی را می‌گفت که کسی آن را باور کند. اقلیت، حزب توده را یک جریان ضد انقلابی رسوا می‌دانست و یکی از دشمنان توده‌های کارگر و زحمتکش مردم و انقلاب. چگونه می‌توانست خواستار ملاقات با این عنصر مرتجع و ضد انقلابی باشد! نفرت از حزب توده در درون "اقلیت" به درجه‌ای بوده و هست که حتا اگر یک نفر پیدا می‌شد که چنین تمایلاتی می‌داشت، مشکل می‌توانست حتا یک روز در درون این سازمان باقی بماند. ادعای وزارت اطلاعات یک جعل رسوای دیگر است. به ادامه سؤال بازگردم.

تا اواخر سال ۵۸، مواضع راست و ضد انقلابی اکثریت تا جایی پیشرفت کرده بود که ما می‌بایستی تکلیف را با آن‌ها یکسره کنیم. اکنون ما دو مجموعه از مواضع جناح اقلیت را آماده کرده بودیم. یک نوشته مفصل در مورد تحلیل از ماهیت ضد انقلابی و ارتجاعی جمهوری اسلامی و بحران اقتصادی و سیاسی و چشم‌انداز آن. نوشته دیگر تحت عنوان "دیکتاتوری و تبلیغ مسلحانه" که تحلیل و نقد همه‌جانبه‌ای بود از مواضع و مبارزات گذشته سازمان. در این نوشته نشان دادیم که برخلاف یاوه‌سرایی‌های جریان راست و مرکزیت موسوم به اکثریت، سازمان ما از همان آغاز شکل‌گیری‌اش، رادیکال‌ترین جریان کمونیست در ایران بوده است. قهرمانانه در شرایط دیکتاتوری مخوف رژیم شاه به مبارزه ادامه داده است. پذیرفتیم که آنچه در مبارزات گذشته سازمان مثبت

بوده است، باید بر آن‌ها ارج نهاد و انحرافات را بیرحمانه نقد کرد. گفتیم که این سازمان به رغم تمام این مبارزات قهرمانانه، در تئوری و عمل دچار پاره‌ای اشتباهات و انحرافات بوده است. برخی از آن‌ها در جریان پیشرفت مبارزه اصلاح شده است، اما برخی دیگر که به حیات خود ادامه دادند، به صورت موانعی بر سر راه تکامل و پیشرفت بیشتر سازمان عمل کردند. در این نوشته برخی از مواضع رفقا احمدزاده و بیژن جزنی که هر یک در مقطعی بر سازمان حاکم بودند، از جمله نه فقط عمده یا محوری بودن تاکتیک مسلحانه در دوره پس از سال ۵۳، به عنوان موانع و انحرافات به نقد کشیده شد، بلکه برخی دیگر از نظرات و مواضع در مورد روند توده‌ای شدن مبارزه در کوه و روستا، پای سیاسی و نظامی جنبش و غیره مردود اعلام شدند. در این نقد، کم بها دادن به فعالیت سیاسی و کار توده‌ای در میان طبقه کارگر مورد انتقاد جدی قرار گرفت، در همان حال بر جهت‌گیری سازمان به سوی فعالیت در کارخانه‌ها به ویژه از سال ۵۴ به عنوان نقطه مثبت تأکید گردید. در یک کلام در حالی که برخورد جریان راست با گذشته سازمان، نفی نهیلیستی آن بود، برخورد ما نفی دیالکتیکی و حفظ جنبه‌های مثبت بود. حالا کسی که این نوشته را امروز بخواند، به وضوح می‌بیند که برخلاف ادعای جناح راست در آن ایام و ادعاهای کتاب چریک‌های فدائی خلق، در اختلافات میان اکثریت و اقلیت "نقش محوری مبارزه مسلحانه"، نه فقط مهم‌ترین نبوده، بلکه اصلاً نقشی نداشته است. این نوشته نیز مورد تأیید تمام رفقا از جمله رفیق هادی و اسکندر (سیامک اسدیان) قرار داشت که وزارت اطلاعات علیه آن‌ها یاهو سرایی کرده است.

در حالی که نظر ما در مورد پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک همان‌گونه که گفتیم، چیز دیگری بود، با این وجود خود را موظف به اجرای مصوبه پلنوم دانستیم، اما جریان اکثریت همین مصوبه را نیز اجرا نکرد و پس از گذشت مدتی که قرار بود نظرات‌شان را تدوین کنند، بازی درآوردند و اعلام نمودند، مصوبه پلنوم اشتباه بوده است و اکثریت در همان پلنوم، تسلط بینش نوین را آشکار و مسجل ساخت و عملاً بحران را حل کرد و راه را برای هدایت سازمان توسط اکثریت باز کرد. این‌جا دیگر شارلاتانیسم سیاسی، جای مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی را گرفته بود. حالا زیر مصوبه‌ای می‌زدند که خودشان آن را علیه اقلیت تصویب کرده بودند. ما هم بحث و نوشته‌های دیگرمان را در مورد حزب و تاکتیک‌ها نیمه کاره متوقف ساختیم تا از موضع قدرت با آن‌ها برخورد کنیم. از آن‌ها خواستیم که به مصوبه پلنوم پای‌بند بمانند. موانع بوروکراتیک را از سر راه مبارزه ایدئولوژیک بردارند. مواضع اقلیت را در درون تشکیلات پخش کنند و مبارزه ایدئولوژیک علنی را بپذیرند. اما از آن‌جایی که از پاسخ صریح طفره می‌رفتند، یک نامه به مرکزیت نوشتیم که در آن به رئوس اختلافات‌مان اشاره کردیم و یک اولتیماتوم پانزده روزه به آن‌ها دادیم که مبارزه ایدئولوژیک را علنی کنند. خواستیم که موضوع ماهیت حاکمیت به عنوان مسئله محوری مورد اختلاف در کوتاه‌ترین زمان ممکن مورد بحث و نتیجه‌گیری قرار گیرد. رفقای اقلیت باید در تمام ارگان‌های اجرایی و تصمیم‌گیری حضور داشته باشند و رفقای که مسئولیت آن‌ها سلب شده به مسئولیت‌های خود بازگردند و از هم اکنون تاریخ قطعی برگزاری کنگره مشخص گردد. تهدید کردیم که اگر مرکزیت باز هم بخواهد مانع‌تراشی کند، خودمان مبارزه ایدئولوژیک را علنی خواهیم کرد. وقتی که دیدند مسئله جدی‌ست، مبارزه ایدئولوژیک علنی را در نبرد خلق مطرح کردند. اما چون توزیع نبرد خلق محدود بود و ما می‌خواستیم نظرمات در مورد ماهیت جمهوری اسلامی و طبقه حاکم در سطح وسیعی پخش شود، پیشنهاد آن‌ها را رد کردیم و گفتیم این مبارزه ایدئولوژیک باید در نشریه کار علنی شود. پس از چند روز تعلل ظاهراً پذیرفتند که ما مواضع‌مان را در کار علنی کنیم. ما هم مقاله‌ای را برای درج در نشریه فرستادیم، اما قبل از آن که انتشار یابد، متوجه شدیم که بدون بحث و تصمیم‌گیری کنگره، نوشته آن‌ها به نام سازمان و نه اکثریت در برابر نوشته اقلیت تینتر خورده است. دیگر کم‌ترین اعتمادی به آن‌ها نداشتیم که حتا همین خواست ما یعنی مبارزه ایدئولوژیک علنی را بپذیرند و تا کنگره ادامه دهند. در این جا بود که تصمیم گرفتیم نشریه کار ویژه مبارزه ایدئولوژیک را انتشار دهیم. اما در چند شماره اول، نه موضع‌گیری سیاسی و تشکیلاتی جداگانه‌ای داشتیم و نه بحثی پیرامون انشعاب و جدایی. این اکثریت بود که بیانی‌های

انتشار داد و اعلام انشعاب نمود. انشعاب در هر حال به خاطر مواضع راست اکثریت اجتناب‌ناپذیر بود، اما ما می‌خواستیم، قبل از آن که انشعاب رخ دهد، هر چه وسیع‌تر مواضع ما پخش شده باشد و نیروهای تشکیلات و هواداران سازمان با آگاهی از اختلافات تصمیم بگیرند. جریان رفرمیست و فرصت‌طلب اکثریت، ادامه‌ی این مبارزه ایدئولوژیک را به نفع خود نمی‌دید و تلاش کرد با مانع‌تراشی‌های مختلف زودتر قضیه را خاتمه دهد. انشعاب رخ داد.

**نشریه کار - نویسنده مدعی است که چپ به طور کلی و سازمان بالاخص در سال‌های ۵۹ تا ۶۰ دیگر پایگاهی در میان مردم نداشتند و بعد هم همه نابود شدند و دیگر اثری از آن‌ها نبود. موقعیت سیاسی سازمان و پایگاه آن در میان کارگران و زحمتکشان، پس از انشعاب چگونه بود**

رفیق توکل - این که چرخش اکثریتی از نیروهای سازمان ما به جانب ارتجاع و پذیرش مشی رفرمیستی و ضد انقلابی حزب توده، ضربه سنگینی به نقش و موقعیت چپ در جامعه ایران بود، یک واقعیت است. اما حرف بی‌ربطی‌ست که ادعا شود چپ در کل و سازمان‌های کمونیست، دیگر پایگاهی در میان توده‌های کارگر و زحمتکش مردم نداشتند. در آن مقطع علاوه بر سازمان ما که باز هم پس از انشعاب بزرگ‌ترین و توده‌ای‌ترین سازمان کمونیست ایران بود، سازمان‌های دیگری نظیر پیکار، کومه‌له، راه کارگر، رزمندگان، چریک‌های فدایی خلق، ارتش رهایی‌بخش منشعب از چریک‌ها، اتحادیه کمونیست‌ها و غیره نیز بودند که هر یک به درجات مختلف در میان توده مردم نفوذ داشتند. من اگر بخواهم تصویری از جایگاه سیاسی سازمان و پایگاه توده‌ای آن ارائه دهم، کافی‌ست که به چند فاکت اشاره کنم تا وسعت این نفوذ و پایگاه مشخص گردد.

وقتی که در خرداد ماه سال ۵۹ انشعاب به وقوع پیوست و ما به عنوان فداییان اقلیت فعالیت مستقل خود را آغاز کردیم، بلافاصله با یک معضل جدی روبرو شدیم. معضل از این واقعیت ناشی می‌شد که اکثریت بزرگی از اعضا و کادرهای سازمان از نظر سیاسی فاسد شده و طرفدار کمیته مرکزی و مشی رفرمیستی شده بودند. تنها تعداد کمی از اعضا که از ده‌ها نفر تجاوز نمی‌کرد، کادرهای اقلیت را تشکیل می‌دادند. اما در همین شرایط با موج وسیعی از کارگران و زحمتکشان و روشنفکران انقلابی روبرو شده بودیم که می‌خواستند به سازمان بپیوندند. هنوز چند ماهی از انشعاب نگذشته بود که حوزه‌های کارگری سازمان در مهم‌ترین کارخانه‌ها و مؤسسات، نفت، صنایع دفاع، ذوب آهن، جنرال موتورز، ماشین‌سازی اراک، ماشین‌سازی تبریز، ارج، جنرال استیل، راه‌آهن، شرکت واحد اتوبوسرانی، تلفن و مخابرات، توانیر، نیروگاه اهواز، ایران کاوه، دخانیات، بافکار، تولیدارو، کفش ملی، شوکو مارس، و ده‌ها کارخانه و مؤسسه کوچک و بزرگ دیگر در مناطق و شهرهای مختلف شکل گرفته بودند و مرتب اخبار و گزارشات آن‌ها در نشریه کار چاپ می‌شد. سازماندهی کارگران در بنادر تا اواخر سال ۵۹ به مرحله‌ای پیش رفته بود که نمایندگان کارگران بنادر جنوب و شمال متشکل در حوزه‌های سازمان، در حال گفتگو برای ایجاد اتحادیه سراسری کارگران بنادر بودند.

تقریباً در تمام شهرهای ایران دقیقاً مثل ماه‌های نخستین پس از قیام که هواداران خودجوش تشکیلات سازمان را ایجاد می‌کردند، نیروهای جانبدار اقلیت تشکیلات ایجاد می‌کردند و پی در پی خواستار برقراری ارتباط مستقیم با سازمان بودند، در حالی که ما واقعاً از نظر کادر و اختصاص نیرو با مشکلات جدی روبرو بودیم. برای پی بردن به این معضل، به نمونه‌ای اشاره می‌کنم. یک رفیق ما، قاسم سیدباقری، مسئولیت منطقه بسیار وسیعی را که از قزوین شروع می‌شد و تا گیلان و مازندران و خراسان بسط می‌یافت، به تنهایی بر عهده گرفته بود. برای این که به تمام شهرهایی که در آن‌ها تشکیلات سازمان و هواداران ایجاد شده بود، سرکشی کند، اول هر ماه راه می‌افتاد و تا آخر ماه برمی‌گشت که گزارشات خود را به کمیته شهرستان‌ها ارائه دهد. در تهران صدها نفر به بخش شرق، غرب و جنوب کمیته محلات پیوسته بودند و ما مانده بودیم که با این تشکیلات عریض و طویل که مدام نیروهای دیگری خواهان پیوستن به آن بودند چه کنیم؟ سرانجام کمیته مرکزی سازمان تصمیم گرفت، مسئولیت این بخش را بر عهده رفیق منصور اسکندری قرار دهد که از



توانایی تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی منحصر به فردی در سازمان برخوردار بود. بحث به درازا خواهد کشید اگر بخواهم در مورد گستره نفوذ و پایگاه سازمان در شهرستان‌ها، یا بخش‌های مختلف دانش‌آموزی، دانشجویی، معلمان، دمکراتیک، زنان، تبلیغ، هنری، نظامی و غیره حرف بزنم. با اتکا به همین نفوذ و پایگاه توده‌ای بود که سازمان تصمیم گرفت، مراسم بزرگداشت ۱۹ بهمن را در ۱۷ بهمن ۱۳۵۹ در میدان آزادی تهران برگزار کند. وسعت توده‌ای کمیته محلات و قدرت سازماندهی رفیق کاظم (محمدرضا بهکیش) چنان تبلیغاتی را در سراسر تهران برای حضور در این مراسم سازمان داد که حتا نمونه آن در پیش از انشعاب دیده نشده بود. از آنجایی که احتمال قوی بود، رژیم با گسیل گله‌های حزب‌اللهی و کمیته‌چی بخواهد مانع از برگزاری میتینگ شود، یک گارد حفاظت از میتینگ از نیروهای ورزیده نیز سازماندهی شده بود. رفقا سعید سلطانیپور، ابرندی، مستوره احمدزاده نیز قرار بود در این روز سخنرانی کنند.

رژیم، نیروهای سرکوب خود را از صبح زود، قبل از ساعت برگزاری مراسم در میدان آزادی گرد آورده بود. گارد محافظت از میتینگ برای عقب راندن حزب‌اللهی‌ها وارد عمل شد و آنها را پراکنده کرد. سپس کمیته‌چی‌های مسلح وارد درگیری شدند. جمعیت سیل‌آسا برای شرکت در میتینگ به سوی میدان آزادی در حرکت بود، کمیته‌چی‌ها که قادر به کنترل اوضاع نبودند، به تیراندازی متوسل شدند. مدام بر تعداد نیروهای مسلح رژیم افزوده می‌شد، اما جمعیت آن قدر زیاد بود که سراسر خیابان آزادی و خیابان‌های اطراف آن تا میدان توحید به عرصه درگیری میان مردم و مزدوران مسلح رژیم تبدیل شده بود. رفیقی که در یک خانه مشرف به میدان آزادی مسئولیت کنترل پیام‌های مخابراتی نیروهای سرکوب را با در اختیار داشتن رمز پیام‌های کمیته‌ها بر عهده داشت، مرتب تحرکات آنها را به دو نفر از ما که مسئولیت تصمیم‌گیری سیاسی میتینگ را عهده‌دار بودیم قرار می‌داد. گسیل نیروی تمام کمیته‌های تهران برای کنترل درگیری‌ها کافی نبود. آنها مدام از طریق بی‌سیم تقاضای کمک از مناطق و شهرهای نزدیک برای گسیل نیرو داشتند. تا عصر آن روز درگیری‌ها ادامه داشت. برخی در اثر اصابت گلوله مجروح شدند و در جریان همین میتینگ بود که کارگر کمونیست، رفیق جهانگیر قلعه میان‌دوآب (جهان) که از فعالین و رهبران جنبش اعتراضی بیکاران در تهران بود، دستگیر شد و از آنجایی که رژیم از او شناخت داشت، بلافاصله پس از دستگیری او را به قتل رساندند و روز بعد جسدش در سردخانه پزشکی قانونی پیدا شد.

پس از قیام، برای اولین بار بود که جمهوری اسلامی با یک اعتراض و درگیری در این وسعت در تهران روبرو شده بود. در میتینگ میدان آزادی، سازمان ما هم نفوذ و پایگاه توده‌ای خود را نشان داد و هم ایستادگی و مقاومت در برابر سرکوب‌گری‌های رژیم و گله‌های حزب‌اللهی و کمیته‌چی. توده‌ای - اکثریتی‌ها هم که تصور نمی‌کردند سازمان در مدت کوتاه چند ماهه‌ی پس از انشعاب بتواند جمعیتی به این وسعت را برای میتینگ ۱۹ بهمن بسیج کند، شایع کردند که این‌ها نیروهای مجاهدین خلق بودند و نه طرفداران اقلیت. آنها با این ادعا ورشکستگی خودشان را جار می‌زدند. چرا که اکنون روشن شده بود، اکثریت پایه توده‌ای سازمان، جانبدار جناح انقلابی آن، فداییان اقلیت و مواضع آن علیه جمهوری اسلامی‌ست.

فقط سازمانی با این پایگاه توده‌ای می‌توانست حدود ۵ سال پس از یورش سال ۶۰ در محاصره دشمنی بی‌رحم بجنکد و دوام آورد. در این فاصله، ده‌ها بار بخش‌های مختلف تشکیلات در سراسر ایران، مورد یورش دستگاه پلیسی - امنیتی و سرکوب رژیم قرار گرفتند. اما به رغم دستگیری‌های گسترده و اعدام‌های وحشیانه، خیلی سریع بخش‌های ضربه خورده تشکیلات بازسازی می‌شد. هیچ سازمان سیاسی قادر نبود در برابر این وحشی‌گری‌های رژیم دوام آورد. فقط سازمان ما بود که می‌توانست همچنان ایستادگی کند، از آزادی و سوسیالیسم دفاع نماید و پرچم مبارزه کمونیست‌ها را علیه نظم ارتجاعی موجود در اهتزاز نگهدارد. نشریه کار هم تا سال ۶۴ در داخل ایران انتشار می‌یافت و تحریریه آن نیز در تهران بود. اعلامیه‌های سازمان در کارخانجات و محلات کارگری در تهران و تعدادی از شهرستان‌ها پخش می‌شد و هنوز تشکیلات کارگری سازمان در تعداد قابل



ملاحظه‌ای از کارخانه‌ها فعال بود. هسته‌های موتوری و پست سرخ، مواضع و نظرات سازمان را در میان بخش وسیعی از مردم پخش می‌کردند. دلیل این ادامه‌کاری در شرایط سرکوب‌های وحشیانه که حتی مجازات پخش یک اعلامیه اعدام بود، در وهله‌ی نخست به پایگاه و حمایت توده‌ای سازمان و سپس سازماندهی قوی رفقای مسئولین بخش‌ها و ارگان‌های تشکیلاتی به رغم برخی نقاط ضعف در کار سازماندهی بود.

**نشریه کار - در جلد دوم چریک‌های فدایی خلق، بیش‌ترین صفحات آن به جریان فداییان اقلیت اختصاص یافته است. اما تمام آنچه که در مورد سازمان نوشته است، گویا فقط اختلاف و انشعاب بوده است و نه تلاش سازمان برای سازماندهی مقاومت توده‌ای و مبارزه‌ی برای آزادی و سوسیالیسم که در سؤال قبلی اشاراتی به آن داشتید. در ضمن نویسنده یا نویسندگان در اظهار نظر در مورد مقاطعی از سازمان گاه اشاراتی دارند به ضربات، اما به این حد اکتفا می‌شود که ضربه خوردند، اما هیچ‌گاه نمی‌گویند که چه تعداد دستگیر، شکنجه و اعدام شدند. در این جا هم نویسنده در نقش مدافع آشکار جنایات رژیم ظاهر می‌شود. این دو مسئله را، یعنی اختلافات و جدایی‌ها در درون تشکیلات اقلیت در همین سال‌ها و ضرباتی که به سازمان وارد آمد، توضیح دهید.**

رفیق توکل- بله! عوامل وزارت اطلاعات که این کتاب را نوشتند، وظیفه‌ای نداشتند که در مورد مبارزات سازمان ما و یا برخی سازمان‌های دیگر که در این کتاب به آنها اشاره شده، چیزی بنویسند و یا از کشتار و سرکوب حرفی بزنند. همه تلاش آن‌ها این بوده است که تمام آنچه را که در این ۳۰ سال علیه سازمان ما و توکل گفته شده است، فحاشی‌ها، توهین‌ها، و یاهوسرایی ورشکستگان سیاسی، دشمنان و مخالفین ما، از افراد و جریان‌ات شناخته شده، تا کسانی که ما آن‌ها را حتا نمی‌شناسیم، جمع‌آوری کرده و آن‌ها را پشت سر هم علیه اقلیت، ردیف کنند. در مورد انشعابات و جدایی هم مسئله به این شکل تصویر شده است که گویا تشکیلات اقلیت هم مثل نظام سیاسی خودشان است که یک نفر همه کاره بود و با هر فرد و گروهی که مخالفش بوده‌اند، آن‌ها را اخراج و تصفیه کرده است. این هم افسانه‌سازی وزارت اطلاعات است در مورد اختلافات و انشعابات در سازمان ما.

حالا بپردازم به اصل سؤال. پس از آن که انشعاب بزرگ در سازمان رخ داد، در حالی که شدیداً درگیر سازماندهی ارگان‌ها و بخش‌های مختلف تشکیلات در سراسر ایران بودیم، می‌بایستی کاری را که جریان "اکثریت" مانع از پیشبرد آن قبل از انشعاب شده بود ادامه دهیم. بحث بر سر برنامه، اساسنامه و تاکتیک‌ها را آغاز کنیم و پس از آماده‌سازی و تدوین آن‌ها، کنگره سازمان را فراخوانیم. بحث‌ها که آغاز شد، هنوز مشکلی وجود نداشت و به روال عادی خود ادامه می‌یافت. اختلافات از وقتی بروز کرد که در اواخر سال ۵۹، وضعیت جامعه شدیداً بحرانی شد و با آغاز سرکوب‌های گسترده‌ی رژیم در سال ۶۰ به شدت حاد شدند. البته پیش از این اختلافاتی مثلاً بر سر ماهیت، خصلت و تاکتیک‌های ما بر سر جنگ دولت‌های ایران و عراق پیش آمد که چندان مهم و مشکل ساز نبود.

این، یک قاعده عمومی‌ست که وقتی در کشوری توده‌ها به انقلاب روی می‌آورند، اما نمی‌توانند آن را به سرانجام برسانند، بالاخره بسته به اوضاع، کمی زودتر یا دیرتر، طبقه حاکم سرکوب همه جانبه را در دستور کار قرار می‌دهد تا انقلاب نیمه کاره را در هم بشکند و رکود را بر جنبش حاکم سازد. در چنین شرایطی سازمان‌های کمونیست و انقلابی با دو اتفاق هم زمان روبرو می‌شوند. اولاً توده وسیعی که در دوران اعتلای مبارزه و انقلاب به صحنه آمده بود، صحنه سیاسی را ترک می‌کند و تعداد اعضا و هواداران این سازمان‌ها شدیداً کاهش می‌یابد. ثانیاً، اختلافات درونی به شکل بی‌سابقه‌ای حاد می‌گردد. فرقی هم نمی‌کند که در کدام کشور باشد. اتحادیه کمونیست‌های کارل مارکس و فریدریش انگلس در آلمان باشد یا تشکیلات بالنسیه منسجم بلشویک‌ها به رهبری لنین و سوسیال دمکراسی روسیه در جریان انقلاب ۷ - ۱۹۰۵. البته دامنه و شدت سرکوب، انسجام

نظری و سیاسی و نیز تجربه تشکیلاتی می‌تواند میزان این آسیب به تشکیلات کمونیستی را بیش‌تر یا محدودتر سازد.

ما از چند جهت مشکل داشتیم. در سؤال قبل اشاره کردم که ما در طول چند ماهی که از انشعاب می‌گذشت هنوز فرصت نکرده بودیم که بخش وسیعی از نیروهایی را که طرفدار تشکیلات ما بودند، سازماندهی کنیم. سازماندهی ما هنوز از استحکام لازم برخوردار نبود و کنترل همه جانبه‌ای بر تمام اجزای سازمان وجود نداشت، یا لاقلاً محدود بود. ما هنوز فاقد یک برنامه، اساسنامه و تاکتیک‌های مدون و شفاف بودیم و حالا تمام کسانی که به سازمان پیوسته بودند، نقطه نظر مشترکشان، تحلیل اقلیت از ماهیت ضد انقلابی و ارتجاعی جمهوری اسلامی بود. بدیهی بود که در چنین شرایطی، تغییر اوضاع سیاسی، بیش‌ترین تأثیر را بر سازمان ما بگذارد و اختلافات یکی پس از دیگری سر باز کنند.

اولین نقطه‌ی گرهی که بر سر آن اختلاف حاد شد، تاکتیک‌ها بود که سپس به مواد برنامه‌ای هم کشید. در این جا بحث‌مان بر سر این مسئله آغاز شد که برای اتخاذ یک رشته تاکتیک‌های دوره‌ای و پایدار و نه روزمره، نخست باید این مسئله را روشن کنیم که جامعه ایران پس از قیام به لحاظ ویژگی اوضاع سیاسی در چه دورانی به سر می‌برد، یعنی دوران رکود سیاسی‌ست و یا دوران انقلابی. بر سر این مسئله هنوز اختلافی نبود. سرنوشت انقلاب ایران مورد بحث قرار گرفت. آیا این انقلاب، پس از انتقال قدرت به ارتجاع جدید با شکست قطعی روبرو شده است یا انقلابی ناتمام و نیمه کاره است، نتایج دو گانه به بار آورده و دوران پس از قیام، دوران درگیری میان انقلاب و ضد انقلاب بوده است. بر سر این نکته نیز هنوز اختلافی نبود. تمام این بحث را در نوشته‌ای تحت عنوان "انقلاب ایران و خودویژگی شرایط کنونی" جمع‌بندی کردم که بعدها در اوایل سال ۶۰ در نبرد خلق شماره ۳ به عنوان نظر سازمان انتشار بیرونی یافت. در این نوشته تأکید شده بود که اوضاع کنونی دیگر نمی‌تواند دوام آورد، نبرد تعیین‌کننده در پیش است. شکست قطعی یا پیروزی انقلاب. اختلاف از این جا آغاز شد که گفتیم، اگر پذیرفتیم که دوران پس از قیام با ویژگی کشمکش انقلاب و ضد انقلاب مشخص می‌شود، اگر پذیرفتیم که هنوز نبرد قطعی در پیش است، احتمال وقوع یک قیام مجدد وجود دارد و وظیفه‌ی عاجل ما تدارک قیام برای پیروزی انقلاب است. در جریان همین بحث توضیح دادم که اصلی‌ترین و عمده‌ترین وجه تدارک قیام، تدارک سیاسی آن، سازماندهی سیاسی توده‌ای و گردآوری یک لشکر سیاسی‌ست، اما تدارک قیام وجه دیگری هم دارد و آن تدارک نظامی‌ست و از این جهت نیز باید برای قیامی که محتمل است، تدارک نظامی دید. اصلی‌ترین تاکتیک‌ها هم اعتصاب عمومی سیاسی و تظاهرات توده‌ای و مهم‌ترین شکل‌های سازماندهی، متشکل کردن توده‌های کارگر و زحمتکش در شوراها، کمیته‌های کارخانه و کمیته‌های اعتصاب خواهد بود. برای تدارک نظامی نیز باید جوخه‌های رزمی را سازماندهی کرد که فعلاً وظیفه اصلی آن‌ها کار تبلیغی - سیاسی، از نمونه‌ی پخش اطلاعیه، بیانیه‌ها و دیگر نشریات سازمان است و عمل نظامی آن‌ها صرفاً یک تاکتیک فرعی‌ست. در مناطقی هم که امکان ایجاد کانون‌های پارتیزانی وجود دارد، برای ایجاد یک چنین کانون‌هایی باید تلاش کرد.

اختلاف بر سر تدارک نظامی بالا گرفت و رفقا حیدر، و رسول آذرنوش که عضو مرکزیت و هیئت سیاسی بودند، تدریجاً تبدیل شدند به مخالفین مشی سیاسی و تاکتیک‌های جدیدی که مورد تأیید اکثریت کمیته مرکزی قرار گرفته بود و جز در موارد محدود، اعضای سازمان هم همگی با آن‌ها موافقت داشتند. در این مقطع که اختلافات بالا گرفت، با نظر اعضای سازمان تعدادی از رفقا، از جمله رفیق نظام (یدالله گل مژده)، اسکندر (سیامک اسدیان) محسن مدیر شانه‌چی و مهدی سامع، دقیقاً یادم نیست که رفیق منصور اسکندری از همان آغاز عضو کمیته مرکزی موقت بعد از انشعاب بود، یا در همین خرداد ماه سال ۶۰ به عضویت کمیته مرکزی درآمد. اما در هر حال از همان فردای انشعاب، عضو کمیته اجرائی سازمان بود که رهبری اجرائی - تشکیلاتی را بر عهده داشت.

از این پس اختلافات این دو رفیق عضو هیئت سیاسی بر سر هر مسئله‌ای خود را نشان می‌داد، به نحوی که در وضعیت بحرانی پیش آمده، اغلب قادر به موضع‌گیری نمی‌شدیم و با نظر مرکزیت آن را حل می‌کردیم. سرانجام کمیته مرکزی تصمیم گرفت که تمام موضع‌گیری سیاسی را بر عهده من قرار دهد.

مواضع این رفقا بر سر تحلیل از اوضاع سیاسی و تاکتیک‌ها نمی‌توانست در درون سازمان طرفدارانی پیدا کند. چون دچار این تناقض بودند که از یک طرف تحلیل از اوضاع سیاسی و ویژگی سیاسی وضعیت پس از قیام را می‌پذیرفتند، اما به نتیجه‌گیری تاکتیکی از این تحلیل که می‌رسیدند، عقب می‌نشستند.

بنابراین برای خلاص شدن از این تناقض برگشتند به موضع‌گیری راه کارگر پس از قیام که اعلام نمود، انقلاب مرد. یعنی به این نتیجه رسیدند که انقلاب از همان فردای قیام شکست خورد و کشمکش انقلاب و ضد انقلاب را رد کردند. این نظر جدید وضعیت بدتری برای آن‌ها ایجاد کرد. چون با تمام شرایط پیش آمده پس از قیام در تعارض قرار می‌گرفت. کسی در جایی ندیده، نخوانده و نشنیده بود که تازه پس از شکست یک انقلاب، دوران اقدامات مستقل و ابتکارات تاریخی توده‌ها آغاز شود. کارگران، دهقانان و سربازان شورا تشکیل دهند، کارگران کنترل کارگری را در برخی کارخانه‌ها متداول کنند، سرمایه‌داران را به محاکمه بکشند. دهقانان زمین‌های اربابان را مصادره کنند، ملیت‌های تحت ستم برای استقرار خودمختاری اقدام کنند. وسیع‌ترین آزادی‌های سیاسی حاکم گردد. توده‌های مردم، مسلح باشند و حتا به قیام‌های محلی روی آورند. اعتراضات و اعتصابات کارگری- توده‌ای پر دامنه‌ای وجود داشته باشد و غیره. علاوه بر این به یکباره مرزبندی سازمان را با رویونیسم خروشچی زیر علامت سؤال قرار دادند. چیزی که دیگر در تشکیلات اقلیت نمی‌توانست مورد پذیرش قرار گیرد. بنابراین قبل از برگزاری کنگره استعفا دادند. کمیته مرکزی استعفای آن‌ها را نپذیرفت و تصمیم‌گیری را به کنگره محول نمود. آنها در کنگره حضور یافتند، اما پیشنهادات شرکت‌کنندگان را نپذیرفتند و به اتفاق سه عضو دیگر سازمان، کنگره را ترک کردند.

واقعیت این بود که این رفقا با شرایط جدیدی که پس از یورش رژیم در سال ۶۰ پیش آمده بود، تمایلی به ادامه فعالیت در صفوف سازمان را نداشتند. نظرات آن‌ها نیز دیگر هیچ همخوانی با مواضع اقلیت نداشت، بنابراین تصمیم گرفته بودند که سازمان را ترک کنند. دلیل استعفای آن‌ها همین بود.

در این‌جا می‌خواهم به این نکته هم اشاره کنم که گرچه جدایی آن‌ها از موضع راست صورت گرفت و بعداً هم متأسفانه همین مسیر را با سرعت بیشتری ادامه دادند، اما شیوه برخوردشان با سازمان، سیاسی بود و با پرنسیب‌ترین گروهی بودند که از سازمان جدا شدند. نه هو و جنجال‌های تبلیغاتی به راه انداختند و نه ضربه‌ای به سازمان زدند.

در همین مقطع گرایش دیگری در سازمان در حال شکل‌گیری بود که مواضع صریح خود را در کنگره مطرح نمود. نماینده نظری این گرایش فردی به نام رحیم (علیرضا محفوظی) بود که نظرات ترسکیستی پیدا کرده بود. در حوزه چاپ که مسئولیت سیاسی آن را بر عهده داشت، توانسته بود نیروهای این بخش را از نظر سیاسی تحت تأثیر قرار دهد و در کنگره، به سازمان اعلان جنگ داد. حرف‌های او هم چیزی نبود، جز تکرار عبارت‌پردازی‌های پر طمطراق ترسکیستی. در ظاهر، در کلی‌گویی، طرفدار انقلاب و فوریت آن بود، اما در همان حال وقتی که به طور مشخص می‌خواست حرف بزند، از موضع انفعال سخن می‌گفت و از راست سر درمی‌آورد. به عنوان نمونه بر سر موضع‌گیری در قبال مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت، نظرش این بود که سازمان نباید وارد این ائتلاف شود. بسیار خوب، به استثنای تعدادی بسیار اندک، همه با شرط و شروطهایی که می‌گذاشتند، همین نظر را داشتند. اما وقتی که بحث به این مسئله می‌رسید که خود سازمان در این شرایط چه باید بکند؟ تظاهر به رادیکالیسم کنار می‌رفت و خواستار "استفاده از دوره‌ی تنفس قانونی مابعد سرنگونی توسط لیبرال - دمکرات‌ها" می‌شد. یعنی نظرش این می‌شد که سازمان

منتظر بماند تا ائتلاف مجاهدین- بنی صدر قدرت سیاسی را بگیرند و ما از شرایط قانونی که بعد از سرنگونی پیش می‌آید، استفاده کنیم.

به نظر من، ماهیت دیدگاه و گرایش فکری این فرد حتا برای چند نفری که طرفدار مواضع او بودند، روشن نبود، والا من بعید می‌دانم رفیق مبارزی مثل کاظم هرگز می‌توانست یک روز کار و فعالیت مشترک با او داشته باشد. از همین رو وقتی که من اصل و نسب دیدگاه او را توضیح دادم، برخی از رفقای طرفدار موضع وی برافروخته شدند و آن را مارک و برچسب نامیدند. بعدها ماهیت دیدگاه او بر تعداد اندکی که تحت تأثیر وی بودند، روشن شد و قضیه پایان یافت. اما در کنگره که بین ۴۳ تا ۴۷ نفر در آن حضور داشتند و به مدت دو هفته در آذر ماه ۶۰ ادامه داشت، در برخی موارد به پیشنهادات و قطعنامه‌های او حتا تا ۳۰ درصد رأی داده شد و البته هیچ یک به تصویب نرسیدند. در این کنگره، قرار ما بر این بود که چون برای نخستین بار کنگره سازمان برگزار می‌شود، باید همه چیز با دو سوم آرا تصویب شود که مورد تأیید اکثریت بزرگ اعضای تشکیلات باشد. این ضابطه در مورد انتخاب کمیته مرکزی هم حاکم بود. قطعنامه‌هایی که کمیته مرکزی قبلی ارائه داده بود، تصویب شدند. جالب این جا بود که وقتی نوبت به انتخاب کمیته مرکزی رسید، هیچ یک از اعضای این گرایش نتوانستند آرای لازم را کسب کنند و پایین‌ترین آن هم رأی رحیم بود که بین ۷ تا ۹ نفر به او رأی داده بودند. این نشان می‌داد که گرچه به برخی از قطعنامه‌های وی تا ۳۰ درصد هم رأی داده شده بود، اما کسی حاضر نبود رهبری تشکیلات را به دست افرادی از نمونه وی بسپارد. در کنگره ۵ نفر توانستند آرای بیش از دو سوم را کسب کنند که عبارت بودند از رفیق هادی، نظام، مهدی سامع، محسن مدیر شانه‌چی و خود من. رفیق منصور اسکندری هم که در زندان به سر می‌برد بالاتفاق به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در کتاب وزارت اطلاعات گفته شده است که منصور اسکندری هنگام دستگیری سیانور خورد و جان باخت. اما اطلاعاتی که ما داشتیم، منصور دستگیر شد و در زندان بود. او برای سازمان فوق العاده با ارزش بود. از همین رو از طریق کانالی که احتمالاً رفیق محسن شانه‌چی پیدا کرده بود، کمیته مرکزی تصمیم گرفت چندین میلیون تومان که در آن زمان پول کلانی بود بپردازد و او را از زندان نجات دهد. پس از مدتی پاسخ داد که در این مورد کاری از دست وی ساخته نیست. بعداً رفقای تشکیلات کردستان از کانال دیگری پیشنهاد کرده بودند که تمام پاسداران و بسیجیانی را که پیشمرگان سازمان در یک درگیری دستگیر کرده بودند و تعدادشان احتمالاً به ۲۰ نفر می‌رسید به همراه تعداد دیگری از پاسداران دستگیر شده که ما می‌توانستیم از حزب دمکرات کردستان بگیریم، با منصور معاوضه شوند، که رژیم این را نیز نپذیرفت.

کنگره از جنبه سیاسی و بیرونی برای سازمان ما یک دستاورد بزرگ بود و قدرت و توان آن را نشان می‌داد. در شرایطی که جمهوری اسلامی یک قتل عام وسیع و سراسری را به راه انداخته و اختناق و وحشت را حاکم کرده بود، سازمان توانسته بود کنگره‌اش را در تهران برگزار کند. اما متأسفانه همین گرایش ترسکیستی که بعداً نام "سوسیالیسم انقلابی" بر خود نهاد، به یک مشکل جدی درونی تبدیل شد و ضربه شدیدی به تشکیلات وارد آورد.

کمیته مرکزی منتخب کنگره مجاز شده بود که با برگماری، تعداد اعضای کمیته مرکزی را افزایش دهد. ما در اولین جلسه تصمیم گرفتیم که برای دخالت دادن گرایش اقلیت در تصمیم‌گیری‌ها و جلوگیری از انشعاب، کاظم و هاشم را به عضویت کمیته مرکزی درآوریم و رحیم هم به عنوان علی‌البدل. یک عضو علی‌البدل دیگر هم که البته وابسته به این گرایش نبود، رفیق مستوره احمدزاده برگزیده شد. اساسنامه مصوب کنگره همچنین این حق را به اعضای کمیته مرکزی می‌داد که به حسب ضرورت با تصویب، مرکزیت مشاورینی داشته باشند. دو عضو مشورتی هم تأیید شد که یکی حسین زهری در ارتباط با بخش مالی بود و دیگری احمد عطاءاللهی در ارتباط با چاپ. در چند جلسه نخست، کار تجدید سازماندهی را آغاز کردیم و قرار شد تمرکز ارگان‌های سازمان را در تهران بر هم بزنیم و اولین تصمیم این بود که نشریه کار و تحریریه به شهرستان‌ها منتقل شود.

همچنین قرار شد یک فرستنده رادیویی در مناطق آزاد شده کردستان ایجاد کنیم و تهیه آن هم از طریق رفقای هوادار سازمان در خارج از کشور بر عهده حماد شیبانی قرار گرفت.

به بهمن ماه رسیده بودیم که کمیته امنیتی خبر داد که رژیم، رهبری یکی از سازمان‌های سیاسی مخالف را شناسایی کرده و به زودی دست به عمل خواهد زد. خبر در همین حد بود و معلوم نبود کدام سازمان است. قرار شد اعضای مرکزیت، تهران را ترک کنند و برای چند روزی به شهرستان‌ها بروند. بعداً معلوم شد که مجاهدین خلق‌اند و در جریان یورش رژیم، موسی خیابانی و تعداد دیگری از رهبری مجاهدین در بهمن ماه ضربه خوردند. وقتی که بازگشتیم متوجه شدیم که بخش چاپخانه مخفی از چاپ نشریه کار خودداری کرده است. دلیل این کار چه بود؟ گفتند که رفقا مسئله دارند. قرار شد که من بروم و با دو رفیقی که کار چاپ نشریه را انجام می‌دادند صحبت کنم و ببینم، مشکل چیست؟ چون ما تازه از کنگره بیرون آمده‌ایم و اتفاق خاصی نیافتاده است. از صحبت‌های این رفقا متوجه شدم که این گرایش ضد تشکیلاتی با یک مشت دروغ و اشاعه بدبینی نظری نسبت به اوضاع سیاسی، روحیه انقلابی آن‌ها را در هم شکسته و بی چشم‌انداز شده‌اند.

هرج و مرج بر بخش چاپ و توزیع حاکم شده بود. اختلاف در درون مرکزیت هم با گرایش اقلیت، شدید شده بود و از گرفتن مسئولیت سر باز می‌زدند. قرار شد در جلسه‌ای که در اوائل فروردین می‌بایستی تشکیل شود، کمیته مرکزی وضعیت این بخش و نیز کل این گرایش را روشن کند و ببینیم چه می‌خواهند بکنند. اگر می‌خواهند انشعاب کنند، تصمیم‌شان را اعلام کنند بروند و اگر می‌خواهند بمانند، باید به هرج و مرج پایان دهند. چون این وضعیت راه را برای ضربات باز می‌کند و جلوی فعالیت انقلابی سازمان را می‌گیرد. صحنه مبارزه سیاسی هم، مانند صحنه یک جنگ واقعی‌ست. در شرایطی که دشمن حملات متمرکزی را سازمان داده است، نمی‌توان با هرج و مرج و یک رهبری پر از اختلاف دوام آورد. این فقط تشکیلات ما نبود که از این بابت ضربه می‌خورد. به نظر من ضربه‌ای هم که رژیم به پیکار و رزمندگان زد و آنها را متلاشی کرد، نتیجه همین اختلافات و هرج و مرجی بود که در این مقطع با آن رو به رو شده بودند.

جلسه‌ای که قرار بود برای تعیین تکلیف برگزار شود، هرگز برگزار نشد. این جلسه قرار بود در ۶ فروردین سال ۶۱ تشکیل شود. اما رفقا نظام و کاظم در جلسه ۲۴ اسفند ۵۹ حضور نیافتند. کسی از آن‌ها خبر نداشت و معلوم نبود چه اتفاقی افتاده است. رفیق هادی با تلفن مرکز ارتباطات ما که یک مکان توجیهی بود، تماس می‌گیرد و در قراری که روز ۲۵ اسفند با هم داشتیم، گفت احمد عطاءاللهی تلفن زده و گفته بیا محل قرار. او می‌رود که شاید از رفقا خبری به دست آورد و باز نمی‌گردد. سه عضو مرکزیت در فاصله‌ی سه روز پس از دستگیری و خیانت احمد عطاءاللهی در درگیری با مزدوران مسلح رژیم جان می‌بازند.

جریان ضربه را که دنبال می‌کنیم، متوجه می‌شویم که تمام بخش چاپ و توزیع، مورد یورش رژیم قرار گرفته‌اند. به غیر از سه رفیق مرکزیت، ۵ رفیق دیگر از بخش چاپ و توزیع، رفقا جعفر پنجه‌شاهی (خشایار)، حمید آزادی، محمد علی معتقد (امیر)، یعقوب شکراللهی (عباس) و جواد غفوریان، در درگیری جان می‌بازند و ۵ تا ۶ نفر هم دستگیر می‌شوند. هرج و مرج، فاجعه به بار آورده بود.

این گرایش نه فقط از هم گسیختگی را در این بخش تشکیلات ایجاد کرده بود، بلکه به پناهگاهی برای برخی افراد بی روحیه و بی چشم‌انداز تبدیل شده بود که احمد عطاءاللهی فقط یکی از آن‌ها بود.

عطاءاللهی در دی ماه با یک وانت پلاک جعلی دستگیر شده بود و به اداره آگاهی شهربانی تحویل داده شده بود. حوزه پرسنل انقلابی سازمان در پلیس آگاهی متوجه می‌شود که وی عضو سازمان است. جریان دستگیری او را به کمیته امنیتی اطلاع می‌دهد. امکان فرار وی به این شکل فراهم می‌گردد که یکی از افسران اطلاعات شهربانی به همراه یک سرباز وی را بیرون آورند و خودشان هم مخفی شوند. بعد از اجرای برنامه فرار، افسر اطلاعات شهربانی که وی را فراری داد، گزارش می‌دهد که عطاءاللهی در مدتی که بازداشت بود، روحیه‌اش را از دست داده بود. رفیق کاظم که



مسئول بخش امنیتی سازمان بود، این گزارش را به مرکزیت داد. اما چرا هیچ اقدامی برای لااقل برداشتن او از مسئولیت مهم چاپخانه مخفی سازمان که تقریباً دو سال برای ایجاد آن کار شده بود، صورت نگرفت؟ دلیلش این بود که کمیته مرکزی نمی‌خواست به اختلافات دامن زده شود و جنجال به راه افتد که افراد این گرایش را تصفیه کرده‌اند. اگر قرار بود تکلیف عطاءاللهی روشن شود، می‌بایستی تکلیف همه افراد این گرایش روشن شود. بعد از ماجرای فرار، رژیم به ویژه برای گیر آوردن ردی از افسر اطلاعات شهربانی، امکانات خود را بسیج می‌کند. روشن است که یکی از جاهایی که می‌بایستی تحت کنترل مداوم قرار گرفته باشد، خانواده عطاءاللهی بود. چرا که او نام واقعی خود را در جریان بازجویی در اداره آگاهی اعلام کرده بود. کمیته امنیتی سازمان کلاً قدغن کرده بود که در ایام عید اعضای مخفی سازمان با خانواده‌های خود تماس بگیرند. عطاءاللهی اما در نیمه دوم اسفند ماه با مادر خود تماس تلفنی می‌گیرد و با او قرار می‌گذارد. رژیم که تلفن را کنترل می‌کرد، تعقیب و مراقبت را شروع می‌کند، به چاپخانه مخفی و مراکز پخش و توزیع می‌رسد و احتمالاً از آن جایی که نمی‌تواند ردی در جای دیگر از افسر اطلاعات شهربانی به دست آورد، روز ۲۲ اسفند به چاپخانه مخفی که محل رفت و آمد عطاءاللهی بود حمله می‌کند و بعد هم به مراکز پخش و توزیع. عطاءاللهی این عنصر خائن و پست خیلی سریع می‌شکند و با مزدوران رژیم همکاری می‌کند. روز بعد، رفیق یدالله گل مژده (نظام) که برای سرکشی به یک مغازه توجیهی توزیع نشریات می‌رود، در آن جا با مزدوران رژیم درگیر می‌شود و جان می‌بازد. عطاءاللهی روز ۲۴ اسفند، رفقا کاظم و خشایار را که با وی تلفنی صحبت کرده بودند به چاپخانه می‌کشاند که آنها نیز در آن جا درگیر می‌شوند و جان می‌بازند و روز بعد، ۲۵ اسفند هم رفیق هادی را بر سر قرار می‌کشد که به محض رسیدن وی از آن جایی که رژیم از ورزیدگی نظامی او مطلع بوده، وی را به رگبار می‌بندند. این ضربه‌ای سنگین برای سازمان ما بود، نه از آن رو که یک بخش مهم سازمان ضربه خورده است و یا تعدادی از رفقا جان باختند یا دستگیر شدند. چون قبل و بعد از این ضربه، بخش‌هایی با ده‌ها و صدها نفر ضربه خورده بودند، بلکه سنگینی این ضربه در این بود که به مغز سازمان وارد آمده بود. برجسته‌ترین رفقای ما از دست رفته بودند و جایگزینی برای آنها وجود نداشت و ما از این پس ناگزیر بودیم رفقائی را با تجربه و توانائی‌های سیاسی و تشکیلاتی بسیار کمتر جایگزین آنها سازیم.

رژیم برای در هم شکستن روحیه نیروهای سازمان در سراسر ایران، در آخرین روز اسفند ماه اسامی تمام اعضای کمیته مرکزی را که در سال ۶۰ در درگیری جان باخته بودند، رفقا هادی، نظام، کاظم، رفیق سیامک اسدیان که در مهر ماه سال ۶۰ جان باخته بود، رفیق شانه‌چی که چند روز بعد از کنگره در آذر ماه، به هنگام دستگیری سیانور خورد و جان باخت، رفیق منصور اسکندری که در آبان ۶۰ دستگیر شده بود، به اضافه تعداد دیگری از اعضا و کادرهای سازمان را یکجا در اطلاعیه‌ای که از رادیو - تلویزیون پخش شد، اعلام کرد و گفت همه در اواخر اسفند کشته و دستگیر شدند. این هم تأثیر بسیار منفی روی تشکیلات بر جای گذاشت، به نحوی که پس از آن مسئولین سازمان در شهرستان‌ها و تشکل‌های هوادار، یکی پس از دیگری به تهران می‌آمدند که ببینند چه شده و چه باید کرد؟

به غیر از چاپ و توزیع، هیچ بخش تشکیلات در این میان ضربه‌ای ندید، و اکنون وظیفه از نظر من، ادامه‌ی حرکت سازمان با جایگزین کردن رفقای دیگر در مسئولیت بخش‌های ضربه خورده بود که فقط به انتخاب مسئول کمیته کارگری و تدارک امکانات چاپ و تکثیر برای انتشار نشریه کار محدود می‌شد. اما گرایش ترسکیست که از قبل بیانیه انشعاب خود را هم آماده کرده بودند، از یک طرف در حال انشعاب بود و از طرف دیگر تمام تلاش خود را به کار گرفته بود که مانع از حرکت سازمان شود. این گرایش به نظر من چیزی جز این نمی‌خواست که تشکیلات را فلج کند و ادعای عقب‌نشینی‌شان هم چیزی جز فرار به خارج از کشور نبود. اما ما که سال‌ها گفته بودیم رهبران حزب توده در جریان کودتای ۲۸ مرداد، توده‌های حزبی و مردم را رها کردند و در رفتند، هرگز این ننگ را نمی‌پذیرفتیم که بعدها در مورد فدائیان اقلیت چنین قضاوتی شود. برای



تصمیم‌گیری‌ها، از مهدی سامع که در کردستان بود خواستیم به تهران بیاید تا ببینیم چه باید بکنیم. در دو جلسه‌ای که در نهم و دوازدهم اردیبهشت داشتیم به توافقی نرسیدیم. پیشنهاد من و سامع این بود که مرکزیت بر اساس صف‌بندی‌های قبل از ضربات ترمیم شود. ضربات پس از کنگره بررسی گردد و برای برگزاری یک نشست تصمیم گیرنده یا کنگره اضطراری تدارک دیده شود. اساسنامه مصوب کنگره با توجه به تجربه ضربات قبل از قیام، یک ماده داشت که در آن گفته شده بود، اگر اکثریت اعضای مرکزیت ضربه بخورند، باقیمانده آن‌ها می‌توانند به هر تعداد کمیته مرکزی را ترمیم کنند. گرایش اقلیت مرکزیت هیچ یک از این پیشنهادات را نپذیرفت و اعلام کرد که ما نمی‌توانیم در چارچوب مصوبات کنگره حرف بزنیم، چون آن‌ها را قبول نداریم. در جلسه دوم، اعلامیه‌شان را هم آوردند که در آن خواستار "سازماندهی مستقل خود برای انقلاب" شده بودند. روشن بود، وقتی که تصمیمات و مصوبات کنگره را نمی‌پذیرند، تصمیمات اکثریت مرکزیت و ترمیم کمیته مرکزی را نمی‌پذیرند و خواهان "سازماندهی مستقل خود" گویا "برای انقلاب" هستند، معنای دیگری جز انشعاب ندارد. بالاخره پس از صحبت‌های مفصل پذیرفتند که تا اول تیر ماه صبر کنند تا نیروهای تشکیلات و هوادار با آگاهی از مواضع طرفین تصمیم بگیرند. در نشست تیر ماه تصمیم قطعی گرفته خواهد شد. قرار شد باقیمانده اعضای مرکزیت به کردستان بروند. بخش‌هایی که از لحاظ امنیتی وضعیت مناسبی دارند، به فعالیت خود ادامه دهند و برای بقیه جنبه تدارکاتی و درونی در نظر گرفته شد. تا تیر ماه سه یا چهار شماره ارگان مبارزه ایدئولوژیک علنی نیز انتشار یافت.

من به اتفاق رفقا مستوره احمدزاده (اعظم)، زهرا بهکیش (اشرف)، نسترن (نفیسه ناصری) برای سازمان دادن به وضعیت تشکیلات دست به کار شدیم. کمیته کارگری تهران، رفیق نسترن را به عنوان مسئول کمیته به جای رفیق نظام، انتخاب نمود. رفیق علی جدیدی، مسئولیت تشکیلات کارگری اصفهان و سر و سامان دادن به تشکیلات این منطقه را بر عهده گرفت. رفیق اشرف مسئولیت بخش محلات. اعظم ارتباط با بخش‌های دیگر تشکیلات تا روشن شدن وضعیت در جلسه تیر ماه. رفیق مسعود هم که عضو تحریریه نشریه کار بود و متأسفانه نام واقعی او را فراموش کرده‌ام، تدارک انتشارات نشریه را بر عهده گرفت. این رفیق بعداً به هنگام دستگیری سیانور خورد و جان باخت. سپس عازم کردستان شدم. وقتی که به کردستان رسیدم، دیدم که هاشم قبل از تشکیل جلسه، بیانیه‌شان را انتشار علنی داده است. قضیه تمام بود. رهبر این جریان آقای محفوظی (رحیم) هم که قرار بود، خود را برای "انقلاب" سازماندهی کند، همین که به خارج رفت، رسالت خود را پایان یافته دید. صحنه مبارزه را ترک کرد، با مارکسیسم ادعایش وداع گفت و پی زندگی شخصی‌اش رفت. بعد از آن که مهدی سامع که به منطقه دیگری در کردستان رفته بود، بازگشت، من هم مجدداً به تهران بازگشتم و از اعضای تشکیلات خواستم در مورد انتخاب چند رفیق برای مرکزیت تا تشکیل یک جلسه وسیع نظر دهند. که فقط در مورد دو نفر، مستوره احمدزاده و حسین زهری نظر دادند. با همین تعداد جلسه مرکزیت را برگزار کردیم، تشکیلات سازمان روال عادی فعالیت خود را از سر گرفت. ارتباط با شهرستان‌ها برقرار شد. نشریه کار انتشار یافت، تشکیلات خارج از کشور نیز سازماندهی شد، تا این که توانستیم در دی ماه ۶۱ پلنوم وسیعی را با حضور مسئولان بخش‌های مختلف که مشتمل بر ۱۰ یا ۱۱ بخش و ارگان تشکیلاتی بود، برگزار کنیم. این پلنوم ضمن تأیید دو عضو جدید مرکزیت و اقدامات انجام گرفته در این چند ماه، رفقا نسترن، اشرف و زهره (زینت میرهاشمی) را به عنوان مشاور برگزید، که با ارزیابی کار آن‌ها بعداً بر اعضای کمیته مرکزی افزوده شوند. رفقا نسترن و اشرف در جریان یک مبارزه قهرمانانه جان باختند. در سازماندهی جدید هرگونه ارتباط اعضای بخش‌های تشکیلات با یکدیگر ممنوع شد و تمام فعالیت‌ها از طریق یک کمیته هماهنگی، صورت می‌گرفت که در واقع ارگان رهبری تشکیلات در داخل بود. با تمام اشکالات و نواقصی که در فعالیت‌های تشکیلاتی و ضربات ناشی از آن وجود داشت، سازمان تنها نیروی فعال سیاسی در نیمه اول دهه ۶۰ بود که به وظایف کمونیستی و انقلابی خود عمل کرد. بخش‌های متعددی در تهران و تعدادی از شهرستان‌ها فعال بودند و علاوه

بر کردستان که حضور داشتیم قرار شد یک کانون پارتیزانی در بلوچستان، ایجاد کنیم که سازماندهی آن نیز صورت گرفت. رادیو کار خود را آغاز کرد و تشکیلات خارج هم در دو نوبت با اشغال همزمان چندین سفارتخانه، کنسولگری و دفاتر هواپیمایی جمهوری اسلامی در اعتراض به جنایات رژیم که در یک مورد آن ۲ روز در صدر اخبار خبرگزاری‌های مهم جهان قرار داشت، افشاکری گسترده‌ای را علیه رژیم سازمان داد.

اما این که در این فاصله چه تعداد از رفقای عضو و هواداران سازمان دستگیر شدند، اعدام شدند و یا سال‌ها به حبس محکوم شدند، آمار دقیقی نمی‌توان داد. تعداد رفقای که اعدام شدند یا در درگیری به هنگام دستگیری جان باختند، قطعاً از ۵۰۰ تن متجاوز است و علت این که نمی‌توان آمار دقیق آن را به دست آورد از آن روست که سازمان ما یک تشکیلات علنی و قانونی نبود که بتواند رفقای را که با سازمان فعالیت می‌کردند، در جایی نام آن‌ها را ثبت کرده باشد. در بخش محلات تهران صدها تن در این چند سال فعال بودند که تنها مسئولین این بخش در مقاطع مختلف از آن‌ها اطلاعات و آگاهی داشتند که خود این مسئولین هم همگی یا اعدام شدند یا در درگیری به هنگام دستگیری جان باختند. علاوه بر این، در تعدادی از شهرها، تشکیلات هواداران سازمان وجود داشت که ما حتا ارتباط تشکیلاتی با آن‌ها نداشتیم. جمهوری اسلامی در هر کجا که آنها را دستگیر نمود، به جوخه اعدام سپرد.

تعدادی که دستگیر شده‌اند، هزاران تن بوده‌اند. تنها در سال ۶۰ تعداد دستگیری‌ها در تهران از هزار نیز تجاوز می‌کرد. تشکیلات محلات تهران در طول نیمه اول دهه‌ی ۶۰، ۵ تا ۶ بار ضربه خود، از هم پاشید و مجدداً تجدید سازماندهی شد. بالاخره هم برای جلوگیری از ضربات در این بخش، رفقای رهبری سازمان در داخل تصمیم گرفتند که این بخش را منحل کنند. چون کنترل آن ممکن نبود. در خوزستان تنها در جریان ضربه فروردین سال ۶۱ ده‌ها تن دستگیر و گروهی اعدام شدند. چندین بار این بخش تشکیلات ضربه خورد. در جریان ضربه بخش کارگری اصفهان در سال ۶۱ لااقل ۴۰ تن دستگیر شدند. کمیته کارگری تهران که کمتر از هر بخش تشکیلات ضربه خورده بود، در ضربه سال ۶۴ تعداد دستگیری‌ها بیش از ۵۰ متجاوز بود. حالا در نظر بگیرید سراسر ایران، گیلان و مازندران، کردستان، آذربایجان، لرستان، اراک، همدان، کرمانشاه، خراسان، اصفهان، خوزستان، شیراز، بوشهر، بندرعباس، بلوچستان و ده‌ها شهر دیگر که در هر کدام از این‌ها نیز چندین بار تشکیلات ضربه خورد و بازسازی شد.

وزارت اطلاعات در این کتاب‌اش چه می‌توانست بگوید؟ از وحشیانه‌ترین شکنجه‌های قرون وسطائی سخن بگوید! یا از تیرباران‌های گروهی و به قتل رساندن هزاران انسان! بنا بر این، جای هیچ‌گونه تعجبی نیست که در سراسر این کتاب نمی‌توان حتا اشاره‌ای به یک مورد از این فجایع و کشتارهای وحشیانه و بیرحمانه پیدا کرد.

بگذریم. مقاومت و ایستادگی رفقای ما در برابر ارتجاع‌ها و بی‌رحم بر حق و قهرمانانه بود. خواه صدها رفیقی که با سری افراشته در دفاع از آزادی و سوسیالیسم به پای جوخه‌های اعدام رفتند و یا در جریان درگیری با مزدوران رژیم، در یک نبرد نابرابر جان باختند و هزاران رفیقی که پس از تحمل وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها، سال‌ها به بند کشیده شدند و سبیل مقاومت در زندان‌ها بودند. هر انسان مبارزی باید به این ایستادگی و قهرمانی درود بفرستد. بخش بزرگی از این رفقا نیز کارگرانی بودند که تحقق اهداف و آرمان‌های بزرگ خود را در مبارزه‌ی سازمان ما یافته بودند. باید نه فقط قهرمانی و ایستادگی اعضا و هواداران سازمان ما، بلکه تمام مبارزانی را که در برابر ارتجاع‌ها و وحشی‌ایستادند، مبارزه کردند و جان باختند، ستود. این افتخار تاریخی توده‌های مردم ایران است. ما هم به سهم خود افتخار می‌کنیم که تسلیم گرایشاتی که به بهانه عقب نشینی، بر طبل شکست و فرار کوبیدند، نشدیم. سرنوشت آنهایی که ما را برای ادامه مبارزه سرزنش می‌کردند، امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست. آنها نه فقط در این سال‌ها حتا یک گام بسیار کوچک در جهت ادعاهای‌شان برای خدمت به جنبش برنداشتند، بلکه بسیاری از آنها فعالیت سیاسی را هم کنار گذاشتند. از ادعاهای مارکسیستی و دفاع‌شان از طبقه کارگر هم چیزی باقی

نماند و سیاسی‌ترین شان تبدیل به جمهوری‌خواه شدند. اینان مردگان سیاسی‌اند و آنهایی که در این دوران سیاه جان باختند، قهرمانان زنده مبارزات توده‌های ستمدیده مردم ایران.

**نشریه کار - آخرین سؤال هم این است که به طور کلی هدف از انتشار این کتاب چیست و چه اتفاقی رخ داده در حالی که نویسندگان همه جا تلاش می‌کنند بگویند، چپ‌ها نیرویی نیستند، کسی خریدار حرف‌های آن‌ها نیست و نابود شده‌اند، اما دو جلد کتاب در مورد چریک‌های فدایی خلق منتشر می‌کنند؟**

رفیق توکل- پاسخ در همان تلاش‌شان که به آن اشاره کردید، نهفته است. طرح یک مسئله وقتی ضرورت پیدا می‌کند که خود را تحمیل کند. اگر کمونیسم و چپ مسئله‌ای برای رژیم نبود، در آن صورت هیچ نیازی به گفتن این نبود که نیست و نابود شده‌اند. اما همین که می‌گویند، چپ نیرویی نیست و کمونیست‌ها حرف‌های‌شان خریداری ندارد، بیان چیز دیگری جز این‌که هستند و نظرات‌شان "خریدار" دارد، نمی‌باشد. بورژوازی همواره از کمونیسم وحشت دارد. تمام وسایل و امکانات تبلیغی خود را در جنگ علیه آن به کار می‌برد. چون می‌داند، بیان خواست‌ها، آمال و آرزوهای طبقه‌ایست که اکثریت بزرگ جامعه سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. کارگران حتا وقتی که آگاهی طبقاتی نداشته باشند، به طور غریزی به سوسیالیسم، به نفی استثمار، نفی نظم طبقاتی سرمایه‌داری گرایش دارند. بنابراین در هر حرکت خود، در هر مرحله از پیشرفت مبارزه خود، این گرایش به کمونیسم و چپ را نشان می‌دهند. اگر وزارت اطلاعات و اربابان بین‌المللی آنها میلیون‌ها بار شکست و نابودی کمونیسم را جار بزنند، در این واقعیت تغییری ایجاد نمی‌شود که کمونیسم شکست ناپذیر است. مارکسیسم-لنینیسم یگانه تئوری صحیح و راهنمای عمل بشریت برای نجات از بربریت نظام سرمایه‌داری‌ست.

جمهوری اسلامی، سه دهه، کمونیست‌ها را سرکوب و کشتار کرد. سه دهه وحشیانه‌ترین سرکوب‌ها را علیه سازمان ما به کار گرفت. در طول تمام این سال‌ها اختناق هولناکی را حاکم کرد تا جلوی رشد آگاهی کارگران و زحمتکش‌شان را بگیرد. با این همه در هر حرکت اعتراضی جدی که رخ داد، به عینه دید که باز هم کمونیست‌ها دست اندرکارند. به عینه دید که جنبش‌های اعتراضی به چپ گرایش دارند. به عینه دید که باز هم مواضع و شعارهای فداییان (اقلیت) مطرح می‌شوند. تاکتیک‌های اقلیت مطرح می‌شوند. اعتصاب عمومی، قیام مسلحانه، انقلاب اجتماعی و حکومت شورایی بر سر زبان‌هاست.

پس روشن است که اقلیت برای رژیم به مسئله تبدیل شود و ضرورتاً به مقابله با آن برخیزد. اگر به صفحات این کتاب دقت کنیم، بیش‌ترین حجم نوشته‌ها علیه اقلیت است. اما مسئله چیزی فراتر از اقلیت است. علیه مارکسیسم، علیه کمونیسم است که سازمان ما، فقط یکی از مدافعان پیگیر مارکسیسم - لنینیسم و کمونیسم می‌باشد. از وقتی که اوضاع در ایران بحرانی‌تر شده است، بورژوازی بیش‌تر احساس خطر می‌کند. کافی‌ست که اندکی جنبش اعتلا پیدا کند. تا چپ و کمونیسم به فوریت خود را نشان دهند. دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی اطلاعات دقیقی از گرایش‌های فکری و نظری مردم دارد و می‌داند که اگر اوضاع بحرانی به مرحله حساسی برسد، هر طبقه و قشری با چه گرایش‌ها و مطالباتی وارد صحنه می‌شود. بنابراین روشن است که هدف وزارت اطلاعات از انتشار این دو جلد کتاب چیست. وزارت اطلاعات به ویژه از سازمان‌هایی در هراس است که مردم آن‌ها را می‌شناسند. در میان توده مردم ریشه دارند، ولو این که در لحظه فعلی خود را نشان ندهد. حالا تا جایی که زورش می‌رسد، تلاش می‌کند تا شاید بتواند از طریق امکانات مختلف، از جمله با انتشار همین کتاب‌ها بر ذهنیت توده‌های کارگر و زحمتکش تأثیر بگذارد. اما جمهوری اسلامی اوضاع‌اش وخیم‌تر از آن است که کسی بخواهد تحت تأثیر تبلیغات‌اش قرار گیرد. ما چه نتیجه‌ای از این تلاش جمهوری اسلامی و وزارت اطلاعات‌اش علیه سازمان و کمونیسم می‌گیریم؟ این نتیجه را که کمونیسم و چپ نفوذ دارند، پایگاه دارند و تا جایی که به سازمان ما ارتباط دارد، باید بر دامنه تبلیغات و فعالیت‌های کمونیستی خود بیافزاییم. باید بر ضرورت انقلاب

اجتماعی کارگری و استقرار نظمی سوسیالیستی و شورایی بیش از همیشه تأکید کنیم و در راه تحقق آن‌ها استوار و پیگیر به راه خود ادامه دهیم. سرنگونی جمهوری اسلامی مسئله فوری و روز است، نباید گذاشت که ارتجاع دیگری به جای آن قرار گیرد. راهی برای نجات توده‌های مردم ایران از اسارت، استبداد و بردگی جز انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم وجود ندارد. شرایط کنونی جامعه ایران و رشد تضادهای این جامعه پیچیده‌تر از آن است که توده‌های مردم ایران بدون یک انقلاب اجتماعی حتا به آزادی سیاسی دست یابند. به باور من راه میانه‌ای برای توده‌های مردم ایران نیست، یا اسارت و بردگی دائمی یا انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم.



[www.fadaian-minority.org](http://www.fadaian-minority.org)  
[info@fadaian-minority.org](mailto:info@fadaian-minority.org)